

برتولت برنتست



عظمت وانحطاط شهرها گونی

ترجمه مینوملک خانی
مهدی اسفندیار فرد

برتولت برشت

BERTOLT BRECHT

با همکاری:

E. Hauptmann

C. Neher

K. Weil

عظمت و انحطاط شهر ماه‌گونی

آپرت

ترجمه

مهدی اسفندیار فرد

مینو ملک‌خانی

(از متن اصلی)

عظمت و انحطاط شهر ماهاگونی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

برشت، برتولت

عظمت و انحطاط شهر ماهاگونی

ترجمه مهدی اسفندیار فرد - مینو ملک‌عزازی

چاپ اول: ۱۳۵۳

چاپ: چاپخانه سپهر - تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۳۴۹ - ۱۳۵۳/۲/۳۰

حق چاپ محفوظ است.

پیشگفتار

ترجمه دقیق‌تر عنوان این اثر اعتلاء و انحطاط شهر ماه‌گونی باید باشد که به جهت نامأنوس بودن لفظ «اعتلاء» عظمت را به جایش نهادیم. هم از نظر نزدیکی معنای آن به «اعتلاء» و هم از جهت مصطلح‌تر بودنش در بین مردم. لکن معادل «اعتلاء» به معنای بلندپایه شدن و برتری یافتن برای واژه *Aufstieg* دقیقترین و کاملترین معادل است.

این اثر را برتولت برشت در فاصله سالهای ۱۹۲۸ تا ۱۹۲۹، چند ماه پس از اتمام نمایشنامه *دهان دوپولی* به رشته تحریر کشید. خلق این نمایشنامه در سالهایی صورت پذیرفت که بحران اقتصادی بیمانندی سراسر اروپا را در بر گرفته بود و بدون تردید تأثیرش در زندگی و آینده مردم اروپا چنان شدید بود که فضای کلی نمایشنامه حاضر از اثرات زیانبار آن بحران عظیم سرمایه‌داری نمی‌توانست برکنار بماند.

عظمت و انحطاط شهر ماه‌گونی که به شکل «اپرت» نوشته شده بدعتی است تازه در اسر اپرا و سرآغاز فصلی است نوین در تغییر و تطور هنری که سالیان دراز در خدمت طبقه‌ای خاص بوده و با رنگ و بوی اشرافی ساخته و پرداخته شده است.

برشت در تحلیلی که بر این نمایشنامه اپرایی در مؤخره نمایشنامه نگاشته، اپرا و امکانات دگرگونی آن را بررسی کرده و لزوم تغییرات کلی در اساس اپرا و نحوه اجرای آن را یادآوری کرده است. لیکن به جهت کلیت و ایجاز مؤخره «ماه‌گونی» ضرورت داشت که ترجمه قسمتی از آن را با توضیح کافی در مقدمه حاضر بگنجانیم و ترجمه بخشی دیگر از آن را زیر عنوان «سلاخطاتی در خصوص اپرای ماه‌گونی» بی هیچ توضیحی ارائه دهیم.

برشت در نخستین فصل «سلاخطات» خود، برگروه نوآوران که هرگونه تغییری را به سائقه نوسانات مالی و رشد درآمدهای شخصی ارزیابی می‌کنند به سختی سی‌تازد و آنها را دلالت‌کننده و روشنفکران متظاهر می‌نامد و تجدید اپرای گذشته را به صورت سطحی و بدون تغییرات بنیادی رد می‌کند.

می گوید:

اولا اپرا باید از نظر ضرورت‌های زمان بررسی و شکل ارائه آن بکلی عوض شود. زیرا که اپرا به جهت طولانی بودنش، هم خسته کننده است، هم گران. از آن جهت خسته کننده که ترکیبی است درهم و مغشوش از موسیقی و داستانهای دراماتیک و محتوای طبقاتی؛ و هم گران است، زیرا خود را با اسکانات اقتصادی طبقات نوحاسته تطبیق نداده است.

برشت بر این نکته تأکید می کند که:

باید در برابر هجوم طبقات نوحاسته که دارای امیال و خواسته های جدیدی هستند به تفکر نشست و خود را با امیال آنها تطبیق داد، زیرا همانطور که طبیعی ترین حقوق یک انسان آزادی و بهره‌وری از این آزادی است، باید به آنها اسکانات آزاداندیشی داده شود تا در پرتو این اسکانات بتوانند از هنر، به عنوان یک پدیده اجتماعی سودبرند و مستقلا به داوری نشینند. ولی نوآوران اپرا تنها از این اصل دفاع می کنند که باید اپرا را به نوآوریهای گوناگون هدایت کرد و هر تازه‌ای را پذیرفت و آزاداندیشی، گفتگو و قضاوت را در این «تازه‌ها» راه نداد.

لازم است این همه فروتنی و اخلاص را که برای پیشبرد نوآوری عنوان می شود به دلایل اقتصادی منتسب کرد که از جهاتی برای نوآوران ناشناخته مانده است. نهادهای مختلف هنری نظیر اپرا، نمایش و غیره و وسایل ارتباط جمعی به ویژه مطبوعات، نظر خود را در پوششی از ابهام قرار داده و در توجیه و تفسیر این کار اصرار می ورزند. در حالی که آنان هنر و اندیشه را (موسیقی، شعر و نقد هنری) دیر زمانی است در خدمت افزایش بازدهی محصول خود گمارده‌اند. آنها باید بدانند که خواسته طبقة کارگر از هنر، تسلط امیال آنان بر این پدیده اجتماعی است.

برشت قدرت مطلق و بیچون و چرای «آپارات» را نمی پذیرد. زیرا آپارات وسیله ایست که باید تفکرات هنرمند را در گستره خویش نشان دهد نه آنکه هنر را در خدمت خود گیرد.

«هنرمندان در زمان ما می کوشند که برای «آپارات» غذای مناسبی پیدا کنند و اشتهای سیری ناپذیر دستگاهها را ارضاء نمایند، ولی

در واقع این یک اشتباه و انحراف مسلم است که اوضاع و احوال را از آنچه هست تیره تر می کند و سرانجام ناخوشایندی دارد که خود بر آن وقوف ندارند. اعمال کنونی هنرمندان نوآور که تنها به آپارات متکی هستند. ایشان را درست در اختیار دستگاهی می گذارد که در حقیقت باید در اختیار آنها باشد، به این بهانه که، (ماشین به راه خود می رود) و (آن را نمی توان مهار کرد) بنابراین نوآوری و حاکمیت نسجیده‌ای که آنها برای آپارات قایلند به دستاوردهایشان خصلت سوداگری می بخشد که نتیجه اش به خدمت گرفتن هنر برای تغذیه دستگاههاست. از اینرو هر هنری به تبع خلاقیت آن آزمون است برای «آپارات» و نه این دستگاهها وسیله‌ای برای نمایش خلاقیت هنر جمعی.

برشت بلافاصله نقش آپارات و ضرورت وجودی آن را گوشزد می کند و پذیرش آن را در حد متعادل تأکید می کند.

«البته وجود «آپارات» به دلیل وجود اجتماعات ضروری است ولی باید تابع آن چیزی باشد که حرکت به سوی کمال نام دارد. به سوی ترقی و تکامل اجتماعی و پذیرش اصلی که جامعه در خود نهفته دارد. بدین ترتیب هر نوآوری و بدعتی باید عمل اجتماعی را مورد تحلیل قرار دهد و توجه بیش از حد به آپارات تفریح سالم شبانه مردم را به خطر نیاندازد.»

برشت نوآوری واقعی را در تغییر بنیادی پدیده‌ها می داند و یادآور می شود:

«هر بدعتی در هنر اگر بنیادی باشد مورد تأیید است. درنگ و تردید در بازگویی حقایق به بهانه سیستم حکومتی معین، نمی تواند سطحی نگریستن به هنر را توجیه کند. پیشروترین نوآوران بی آنکه در مورد دگرگونی دستگاهها و گرفتن قدرت و اختیار مطلق از آپارات بیاندیشند، علاقه دارند مالک دستگاهی باشند که بتواند در جهت منافع آنها کار کند. آپارات فکر آنها را بپذیرد، آپارات به نسبت سوددهی تغییر یابد، آپارات خود را با آنان وفق دهد و تمامی اینها ناشی از آنست که نوآوران هنوز مفهوم اساسی هنر و نقش

۱- برشت آپارات را در مفهوم وسیعی بکار برده است. بطور کلی هر دستگاهی که اندیشه و افکار انسانی را منتشر می کند و تعمیم می دهد. به عقیده برشت دستگاهها دارند بر اندیشه انسان حاکم می شوند.

اجتماعی آن را باز نیافته‌اند. آپارات با آنها وبدون آنها به کار خود ادامه خواهد داد. نمایشنامه‌ها هرشب به روی صحنه آورده خواهند شد و تنها به مقادیری مواد خام نیاز خواهند داشت^۱ می‌توان نتیجه گرفت که وابستگی هنرمندان نوآور به آپارات بی‌اعتنایی شرم‌آوری است نسبت به احکام و عقاید مردم و نگرش انتقادی آنان.

باید در نظر داشت که این نوع وابستگیها در نهایت سد راه کشف ویژگیهای هنری و محدودیتهای انکارناپذیر برای نوآوران واقعی محسوب می‌شود. با این حال دیگر نمی‌توان با سلب تعهد و وظیفه اجتماعی از خود، تقایص بارز هنر تولیدی را ترمیم کرد و دیگر مواظبت و مراقبت هنر اختصاصی زیر پوشش ادعای نوآوری مقدور نیست.

برشت معتقد است که روشنفکران نوآور هنر را چونان کالا به بازار عرضه می‌کنند. می‌گوید:

«هنر کالا نیست. نمی‌توان آن را به خدمت گرفت تا سرمایه گروه معینی رشد یابد. هر دستگاهی که در امر خلق و تکامل هنر دخالت دارد باید به خدمت هنر درآید و نه خود وسیله‌ای شود که ابتکار، اندیشه و ذوق هنرمند را چون غذای آماده شده ببلعد. این هنر را به تعبیری باید «هنر کالایی» نامید. وانگهی اگر بخواهیم برای لحظه‌ای با نوآوران شتابزده هم‌زبان شویم، باید کالا را به گونه‌ای دیگر بررسی کنیم. هنر کالا است؟ به‌صرف آنکه چنین باشد! اما کالا برای چه کسی؟ برای معدودی اورنگ‌نشین یا برای همه کسانی که به نحوی می‌خواهند این کالا را بیازمایند، آن را به دست آورند و به کار برند. پس اگر هنر «متاع» باشد باید برای همه و در اختیار همگان باشد. تعبیر متاع در آثار حماسی تعبیری شبه رسانتیک است. متاع در محتوی است. در لابلای کلمات و در مسام

۱- تولیدکنندگان هنر کاملاً به آپارات اتکاء کرده‌اند. چه از نظر اجتماعی و چه از جنبه‌های اقتصادی «آپارات» اعام اعمال ایشان را در انحصار خود گرفته و با شدت روزافزونی محصول زحمات نویسندگان، آهنگ‌سازان و متفکران را به شکل مواد مورد نیاز به خود تخصیص داده هر فرآورده‌ای که بخواهد تحویل می‌دهد.

مضامین و گفت و شنود هاست. حتی اگر بپذیریم که هنر کالا است و بپذیریم که این کالا برای استفاده وسیع مردم ساخته می‌شود، باید آن را در محتوی جستجو کنیم.

برشت معتقد است که از آپاراتها برای تأمین و گسترش «هنر کالایی» سود جسته و هنر را عملاً به سقوط و ابتذال می‌کشانند. می‌گوید:

«آپارات، به اعتبار ارزشی که هنر فروشان برای آن می‌شناسند، تنها می‌تواند ذوق مردم را به آنچه خود می‌خواهند هدایت کند. فکر آنان را به انحراف کشد تا هر محصولی که ارزان به دست آمده گران به فروش رود. پس می‌توان نتیجه گرفت که آپاراتها نه تنها وسیله تولید نیستند بلکه وسیله‌ای (ضد تولیدند). برشت پس از شرحی کوتاه بر وظیفه راستین نوآوران و نقش آنها در تکامل هنر به تحلیل اپرا و تغییراتی که برای آن ضروری است می‌پردازد:

«همانگونه که برای تماشاگر فرسوده از کار، حق قضاوت قایلیم، نباید برای باور داشتن آنچه که در اپرا گنجانده‌ایم اصرار و ابرامی داشته باشیم. تماشاگر باید خود در فرجام و انجام کار شرکت کند. باید در آنچه می‌پندارد آزاد باشد، زیرا محتوی اگر حاوی عنصر دگرگونی باشد این دگرگونی را در هر حال به تماشاگر القاء می‌کند. اگر محتوای اثر امیال زحمتکشانش را بازگو کند، اگر از جنبه‌های اجتماعی و انسانی لبریز باشد، نفوذی که در همین توده‌های نوحاسته دارد، یک نفوذ تخریبی و یک اثر ویرانگر است. ویرانگر برای ارزشهای کهنه و ستمگرانه.»

برشت بر آن است که اپرا را از تالارهای سر پوشیده باشکوه که برای عموم ره‌نیافتنی است به میان مردم کشند. می‌خواهد تالارها را از تزئینات مجلل و بار خصلتهای اشرافی پالوده گرداند. به آن رنگی از بی‌تکلفی، سادگی و صداقت بخشد و از سنگینی و ثقل اساطیری آن بکاهد تا زحمتکشی که تصمیم دارد ساعات فراغت را به شادی و سازندگی بگذراند، بتواند از هنری که در خدمت اوست لذت برد، قضاوت کند و حتی زبان به اعتراض گشاید.

«اپرا را باید از ریشه دگرگون کرد. برای تثاتر و اپرا تغییرات بنیادی لازم است. نوآوری، باید متناسب با تغییرات محیط، ضرورت اجتماعی و ظرفیت فرهنگی باشد. اگر تثاتر است باید زبانش ساده، رسا و طنزآلود و اگر اپراست باید در عین سهولت کلام از روانی و میالی دیگر

عناصر برخوردار باشد. محتوا باید در عین آنکه به مردم آموزش می‌دهد، «باب طبع» آنان نیز باشد. هم عنصر شادی را در خود داشته باشد و هم مضمون آموزشی را. نباید و نمی‌توان چیزی را به تماشاگر تحمیل کرد. باید محتوای اپرا چنان مجموعه‌ای پدید آورد که تماشاگر خسته شده از کار روزانه را شاد کند. بیننده و شنونده اپرا باید در عین آنکه تغییر و دگرگونی را می‌بیند، خود را نیز تغییر دهد و این تغییر را با رضایت خاطر بپذیرد.

از نظر برشت موسیقی اپرا نیز اغراق‌آمیز است. وظیفه‌ای جز آراستن وزینت-بخشیدن به متن را ندارد. خود در این مورد می‌گوید:

«گردانندگان اپرا که کوششی در جهت تغییر آن به عمل نمی‌آورند، از موسیقی مدد می‌گیرند تا متن را که بازگوکننده «هیچ» است از مرگ و نیستی برهانند. موسیقی باید به‌عنوان جزئی مستقل و واحد به کار آید و به هیچ روی کمبودهای متن را جبران نکند. یک فلوت می‌تواند به‌تنهایی بازگوکننده نقش یا حالت و کیفیتی باشد که گاهی گروهی از سازها به تجسم آن حالت قادر نیستند. باید با هر نوع افسونگری در هنر مبارزه کرد. باید هر آنچه را که صبغه جذبه و کشش افسونگرانه دارد از میان برداشت زیرا ظاهر آراسته تماشاگر را تخدیر می‌کند و بی آنکه در تفکر او سهمی و اثری داشته باشد هیجان زده‌اش می‌کند. یک اثر هنری برخلاف تمام تمهیدات و تشبیهات غیر واقعی باید هیجان را از تماشاگر بگیرد. به او آرامش بخشد تا بتواند به راحتی قضاوت کند.»

از نظر برشت هیجان، تماشاگر را از داوری درست باز می‌دارد، در حالی که شناخت مسائل و تفکر در باره عینیت قضایا هیجان را کنار می‌زند و تماشاگر را به اندیشیدن وادار می‌کند. آگاهی همواره ضد هیجان بوده و عنصر آرامش را در خود نهفته داشته است. درک و شناخت علل پدیدارها هیجان ابهام و پیچیدگی را فرو می‌نشاند

برشت ابهام هنری را نیز ناشی از مقاصد سودجویانه گردانندگان تئاتر و اپرا می‌داند و معتقد است که:

«ابهام در هنر یعنی تماشاگر را در پیچ و خم مسائل غیر ضروری درگیر کردن و بهانه‌ایست برای پرده‌پوشی بر مضمون حقیرانه‌ای که اگر سهیم نباشد چیزی از آن باقی نمی‌ماند. هنر باید تجربه

کند و هم خود به‌عنوان تجربه به کار گرفته شود.

برشت بر لذت‌جویی افراطی سخت می‌تازد. این نوع لذت‌جویی یعنی در برابر حادثه قرار گرفتن و در آن غرق شدن! لذت‌جویی باید بر مبنای درک واقعیت بنا شود. هدایت تماشاگر به لذت غیر واقعی مثل تشویق او به سواد مخدر است.

در هر حال، اپرا در جایگاه «هنر برای جمع» باید دارای خصایص و ویژگیهایی باشد. این خصایص را که برشت در بررسی‌های خود از هنر نمایش و چندوجهی آن به تفصیل شرح داده است می‌توان به طریق زیر خلاصه کرد:

۱- اپرا باید در محیطی ساده و بی‌هیچ تزئینی اجرا شود. نمی‌توان اپرایی را در نظر داشت چونان بزافش در بایی و آن را در آکواریوم برای تماشا نگاه داشت و یا وسیله‌ای برای آراستن گوشه‌ای از باغ یا حیاط خانه قلمداد کرد. به فرض آنکه یک چنین موجود عجیب و خارق‌العاده‌ای وجود داشته باشد!

۲- عناصر تشکیل دهنده اپرا نباید در هم ادغام شوند یا مواد سازنده آن ذوب گردند و ترکیب شوند و به صورت توده متکاثفی درهم فرونشینند. بلکه لازم است اپرا را قبل از هر چیز از ترکیب و آمیختگی عناصر رها کرد، ترکیب عناصر اپرا تماشاگر را نیز با خود ترکیب می‌کند و او را که رکنی مستقل از ارکان اپراست به صورت جزئی مهجور و بی‌اراده در می‌آورد.

۳- اپرا باید در طریق استقلال کامل عناصر خودگام بردارد. یعنی موسیقی به کلام و تصویر، هریک مجزا و مستقل از دیگری به کار پردازد در واقع هریک از عناصر تشکیل دهنده باید برای عنصر دیگر مرجع باشد. نه آنکه یکی، دیگری را به اوج رساند.

۴- باید از تصویر به‌عنوان یکی از عناصر مستقل و ضروری اپرا سود برد. تصویری که «پروژکتور» بر صحنه منعکس می‌کند تماشاگر را متوجه واقعیات کنونی می‌کند. در صحنه غرق نمی‌شود و وقایع داستان را به حقایق دوران و زندگی پیوند می‌دهد. به جای روشهای پرخرج و حقیرانه تئاتر و اپرا می‌توان قسمتی از موضوع و محتوی را به وسیله عکس و تصویر بیان کرد و راحت‌ترین و واقعیت‌ترین حالت را به تماشاگر القاء نمود.

با «فتوگرافی» می‌توان مثلاً یک لنگرگاه پراز دحام یا شهری یک میلیون نفری و یا حالت نابسامانی اجتماعی و تورم اقتصادی و غیره را نشان داد و احساس لازم را به تماشاگر منتقل کرد.

۵- موسیقی نباید کمبودهای متن را جبران کند. موسیقی قسمتی است آزاد و متکی به خود. باید خودش بیان‌کننده خودش باشد. در اپرا به‌انبوه

نوازندگان نیازی نیست چرا که اپرای «باب طبع مردم» دارای آن چنان محتوایی است که احتیاج به آراستن صحنه به وسیله موسیقی ندارد.

۳- متن و کلام باید گویای ضرورت‌های اجتماعی باشد. متن هرچه طنزآمیز و انتقادی باشد تأثیرش بیشتر است.

این‌جا باید رکن دیگری بر ارکان اپرا افزود و آن تماشاگر است. اپرا برای مردم و کسانی که به دیدن آن آمده‌اند ساخته می‌شود. بنابراین اساسی‌ترین و مستقلترین عنصر اپرا مردمند. استقلال تماشاگر از آنجا سرچشمه می‌گیرد که با مایه گرفتن از آنچه بر صحنه می‌گذرد خود نیز به آن مایه می‌دهد، می‌آموزد و خود متقابلاً می‌آموزاند.

برشت به کسانی که «ماهاگونی» را اپرا نمی‌دانند می‌گوید:

«ماهاگونی اپراست و چیزی جز اپرائیست، تنها ارزشیابی این اپرا با معیارهای اپرای «واگنری» و موازین اپراهای زوال یافته اشرافی ناممکن است.»

عظمت و انحطاط شهر ماهاگونی اپرائی است در بیست تابلو که از شهری افسانه‌ای حکایت می‌کند. این شهر را گروهی از «پاندازان» و «دامگستران» در ساحل طلاخیز ماهاگونی بنیان می‌گذارند. انگیزه بنیان نهادن این شهر، سیخوارگی، شکم‌بارگی و عیش و نوش و اندوختن مال و منال است و با چنین تمایلی است که شهر نو بنیاد ماهاگونی بهترین آوردگاه مردمان دلال‌منش و خوش‌گذران می‌گردد. برشت همراه و همگام با حوادثی که بر این شهر می‌گذرد ریشه‌های تضاد درونی آن را جستجو می‌کند. انحطاط را در هسته عظمت این شهر که می‌رود به آرزوی اعتلاء خویش رسد می‌پرورد و شهر نو بنیاد را در گیرودار بحرانهای پیاپی و بی‌نظمی و ناامنی داخلی که بازتابی است از تناقضات شدید اجتماعی، واژگون می‌کند. سرانجام قطعی و بدیهی چنین جوامعی مگر جز اینست؟ شهری که بر قانونمندی تکامل متکی نباشد از بن می‌خشکد و زمینه‌های نابودی را برای خود فراهم می‌آورد.

ترجمه این «اپرت» به جهت کاوشهای دقیقی که در سیر اعتلاء و انحطاط ارزشهای پوسیده زمان ما و سرانجام محتوم آن دارد به دشواری صورت گرفت. نخست آنکه دامتان به شکل اپراست و ضرورت داشت که قبلاً در اشکال قدیمی اپرا کاوش دقیق به عمل می‌آمد و دیگر آنکه چون اشعار که در آثار برشت نقش اساسی دارد در صورتها و وزنهای مختلف ساخته شده بود از دقت و تأمل و سواس‌آمیز گریزی نبود. از اینرو تا آنجا که امکان داشت و مقدمات ترجمه اجازه می‌داد، اشعار

به وزنهای متفاوت در آمد و در یکی دو مورد در قالب شعر کهن با رعایت وزن و قافیه شکل یافت و در دیگر موارد که نادر است وزنهای آزاد انتخاب شد که البته کوشش به عمل آمد تا هرچه بیشتر آهنگین باشد.

ترجمه این اثر نخستین تجربه‌ایست در زمینه نمایشهای اپرائی برشت. از اینرو تعهدی که در قبال ارائه یک ترجمه سالم و تا حد ممکن روان و مرفیق زیبایی داشتیم، ما را ناگزیر به اعتراف می‌کند که ترجمه حاضر در عین رعایت سلامت و صداقت در به کار بردن واژه‌های نزدیک به متن اصلی از عیب و نقص عاری نیست. بیجاست دانش پژوهانی که مراتب فضل و کمال خویش را در ترجمه برخی از آثار برشت به اثبات رسانده‌اند بر مترجمین منت‌گذارند و عیب و ایراد ترجمه را بازگویند. باشد که در آینده اگر توفیقی فرا راه بود حتی الامکان از لغزش و کاستی به دور مانند.

م. اسفندیار فرد

منابع پیشگفتار:

Aufstieg und Fall der Stadt Mahagony
Dreigroschener Oper
Der Lehrstück von Einverständnis

بر تولد برشت

با همکاری:

E. Hauptmann

C. Neher

K. Weil

(اشخاص نمایش اپرت)

پاول، هاینریش، جاکوب، جوزف-هیزم-شکنان، لئو کاجانگ،
بیگ، موسی تلیث، ویلی یا انداز-دلان محبت، جنی، مردان
و دختران ماهاگونی.

موسی تثلیث آره، پس اونجا هم نمیتونیم بریم
 ویلی پانداز ولی اونجا طلا گیر میاد
 موسی تثلیث آره، ولی ساحل درازیه!

خاتم لئوکاجا بگ بگ [از پشت ماشین ظاهر می شود] راه نمی افتم!

موسی تثلیث نه!

بگ بگ

خوب، پس همینجا میمونیم. به فکرم رسیده که آگه
 نتونیم به آن بالا برسیم، همین پایین بمونیم! نگاه کنید،
 همه آدمهایی که به این طرف می آمدن تعریف می کردن
 که طلا از رودخانه ها چندان هم آسان به دست نمیاد.
 این کار گندیه، از عهده ما ساخته نیست. ولی این مردمی
 که من دیدم، بهتون قول می دهم، طلاهارو دو دستی
 تقدیمتون کنند. شما از این آدمها خیلی راحتتر طلا
 به دست میارید تا از رودخانه ها!

بگذارید

شهری اینجا پی افکنیم سترگ
 ماها گونی نهیم نامش را

باید این شهر توروش باشد
 تا در آن مرغهای گوشت حلال
 شکار شوند

همه جا رنج و کار تن فرساست
 لیک اینجا سرور هست و نشاط

۱

تاسیس شهر ماهاگونی [در منطقه بیابانی متروکی یک بارکش بزرگ لکنو ایستاده
 است.]

ویلی پانداز هی، ما باید راه بیفتیم!

موسی تثلیث ولی ماشین خرابه

ویلی پانداز آره، پس نمیتونیم بریم

[مکث]

موسی تثلیث ولی، ما باید راه بیفتیم

ویلی پانداز آره، ولی جلو رویمان بیابون برهوته

موسی تثلیث آره، پس نمیتونیم بریم

[مکث]

ویلی پانداز بنا بر این مجبوریم برگردیم

موسی تثلیث آره، ولی پشت سرمون تفنگدارها ایستادن که مارو

از روی قیافه هامون میشناسن

ویلی پانداز آره، پس نمیتونیم برگردیم

[روی رکاب ماشین می نشینند و میگاردود می کنند]

موسی تثلیث اون بالا، توی ساحل طلا گیر میاد

ویلی پانداز آره، توی ساحل، اما ساحل درازیه

زانکه مردان ما،
دوست دارند بی تحمل رنج
میل دارند بی مشقت بار
هر چه خواهند در پی اش کوشند

و در این ره

اجازه نستانند

پس چنین است هسته زرناب
ویسکی و جین،
نگارهای جوان

هفت روزی بدون کوشش و کار
هفته‌ها زندگی بی آزار

نیست توفان سهمگین را
گذرش تا بدین دیار
مردها، دور از کشاکش خشم
لب به سیگار، چشم در ره شب

هر سه روزی خصومتی است بلند
و هیاهو، ستیز

راست چون رسته مکاره
همه جا کشمکش، جنگ، گریز

بنشانید چوب ماهیگیر

در دل خاك

و بر آن

تکه‌ای از کتان بیاویزید^۲
تا هر آن کشتی
کز بر ساحل طلا گذرد
بتواند به ما نظر فکند

و بچینید میزهای شراب
پشت آن بوته،
فیلکوس قشنگ
و بنامید

«هتل مردهای ثروتمند»

[پرچم سرخرنگ ماه‌گونی از یک چوب بلند ماهیگیری بالا

می‌رود]

ما :

وبلی و موسی

پی افکنندیم شهری
زان سبب در شهرهای ما
هر فراگردی بغایت زشت و نازیباست
با درونش نیست آرامی
دور از پیوند و همگامی
هیچ امیدی نمی‌یابی
تا بدان دل خوش توانی زیست

۲

ظرف هفته‌های بعد بسرعت شهری می‌روید
و نخستین کوسه‌ها در آنجا مقیم می‌شوند.

[جنی و شش دختر دیگر در حالی که هر یک چمدانی به دست دارند وارد می‌شوند، روی چمدانها می‌نشینند و سرود آلاباما می‌خوانند.]^۱

بنمایید به ما

ره نزدیکترین می‌کده را

و نپرسید چرا

و نپرسید چرا

گر نیایم رهش را، اما

جان خود را به کف مرگت نهم

چون یکی ماهی از آب جدا

آه، ای ماه شب آلاباما

باید اکنون به لب آریم وداع

زانکه از کف دادیم

مادر پیر و نکوسیرتمان

و به ناچار به می

باید آریم پناه

و تو دانی که چرا!

بنمایید به ما

ره نزدیکترین نوپسر زیبا را

و نپرسید چرا

۱- این سرود در متن اصلی به زبان انگلیسی نوشته شده است.

و نپرسید چرا

زانکه ما مجبوریم

باز یایم نخستین پسر زیبا را

گر نیایم رهش را اما

جان خود را به کف مرگت نهم

چون یکی ماهی از آب جدا

آه، ای ماه شب آلاباما

باید اکنون به لب آریم وداع

زانکه از کف دادیم

مادر پیر و نکوسیرتمان

و به ناچار پناه

باید آریم به زیبا پسران

و تو دانی که چرا!

بنمایید به ما

ره گردآوری پول... دلار

و نپرسید چرا

و نپرسید چرا

گر نیایم رهش را اما

جان خود را به کف مرگت نهم

چون یکی ماهی از آب جدا

آه، ای ماه شب آلاباما

باید اکنون به لب آریم وداع
زانکه از کف دادیم
مادر پیرو نکو سیرتمان
و به ناچار پناه
به دلار آریم
و تو دانی که چرا!
[دختران با چمدانها خارج می شوند]

۳

گوینده خبر تأسیس مدینه فاضله‌ای^۱ در تمام شهرهای دنیا
انتشار می یابد

[طرحی دیواری دورنمای شهری یک میلیون نفری را نشان
می دهد و عکسی بزرگ مردان بسیاری را به نمایش گذارده
است.]

مردها در زیر شهرها مان
بس فاضل آبهاست
خالی است اندرونشان... اما
بیرونشان سراسر دود است
ما زنده ایم لیک در این فاضل آبها
بی بهره از هر آنچه تواند بود
در انزوای گنداب
فرسوده می شویم

چونین شتابناک
و فاضل آبها

در نهایت آرامش
معدوم می شوند
نا پایدارتر از فاضل آب شهر
ماییم و زندگی ما

[ویلی پانداژ و موسی تثلیث با چند تابلو وارد می شوند]

ویلی از هیاهوی جهان دور...
موسی تثلیث جایی که حوادث را،
امکان گذر نیست!

ویلی ماهاگونی
این شهر زرین
قرار دارد

موسی دیروز
در آن شهر
جویای شما بودند

ویلی در زمان ما
هر کس از مردم هر شهر بزرگ
دل خونی دارد
وز زادگهش
سخت ناخرسند است
پس به شهر زرین... به ماهاگونی

موسی تثلیث
 رهسپر می گردد
 زانکه در آنجا
 مسکرات ارزانند
 ویلی
 لیک اینجا
 در شهر شما
 جز هیاهو خبری نیست
 جز نیار آمدن، دشمنکامی
 و نه چیزی که بدان شاد توانی کرد
 دل غمگین را
 موسی
 زانکه هر چیز بغایت زشت است
 ویلی
 لیک اگر یکبار
 و همین یکبار
 با یکی زین مردم
 مردم شهر ماهاگونی... تو بنشین
 دود از پوست زردت
 به هوا میخیزد
 و با چرخ می آویزد
 چه دگر می خواهی
 آسمانی چونان
 لوحه‌ای رنگ به رنگ
 و تنباکو
 زرد زرین و قشنگ
 پس غمت نیست اگر
 سافر انیسکو

مردها
 و هر آن چیز که در آنجا
 از چشم شما زیباست
 در لهیب آتش پرپر گردد
 در زیر شهر هامان
 بس فاضل آبهاست
 خالی است اندرونشان... اما
 بالایشان سراسر دود است
 ما زنده ایم لیک در این فاضل آبها
 بیبهره از هر آنچه تواند بود
 در انزوای گنداب
 فرسوده می شویم
 چونین شتابناک
 و فاضل آبها
 در نهایت آرامش
 معدوم می شوند
 نا پایدارتر از فاضل آب شهر
 ماییم و زندگی ما
 پس:
 بشتابید به شهر زرین
 شهر زرین ماهاگونی
 دیروز
 در آن شهر
 جویای شما بودند
 موسی

۴

[یک سال بعد شهر نشینان ناراضی تمام قاره ها به سوی شهر
ماهاگونی سرازیر می شوند. پاول، جاکوب، هاینریش و
جوزف با چمدان داخل می شوند]

پاول، جاکوب، هاینریش و جوزف

بشتابید به شهر زرین

شهر زرین ماهاگونی

که هوا آنجا

مهربان است و خنک

و زنان فربه

اسب و اصطبل و رمه

میز مشروب و قمار

چشم بر راه شما دارند

آی، ماه زیبای آلاباما

تو بیافشان بر ما

نور سبزت را

زانکه ما امروز

زیر پیراهنمان

کاغذین پول بسی داریم

تا دهانت را

که بلاهت را در خود دارد

از خنده تواند آگند

بشتابید به شهر زرین

شهر زرین ماهاگونی

که وزانست نسیم از شرق

خوردنیهای فراوان هست

و کسی را از کسی فرمان نیست

آی، ماه زیبای آلاباما

تو بیافشان بر ما

نور سبزت را

زانکه ما امروز

زیر پیراهنمان

کاغذین پول بسی داریم

تا دهانت را

که بلاهت را در خود دارد

از خنده تواند آگند

بشتابید به شهر زرین

شهر زرین ماهاگونی

همه کشتیها، در ساحل شهر

لنگر،

برداشته اند

و سیفلیس ما

در همان شهر شفا می یابد

آی، ماه زیبای آلاباما

تو بیافشان بر ما

نور سبزت را

زانکه ما امروز

زیر پیراهنمان

کاغذین پول بسی داریم

تا دهانت را

که بلاهت را در خود دارد

از خنده تواند آگند

[سردها خارج می‌شوند]

۵

گوینده

زمانی که مردم فوج فوج به ماهاگونی می‌آمدند پاول-اکرمن نیز همراهشان بود، آنچه اکنون باز می‌گوییم شمه‌ای از زندگی اوست.

[در لنگرگاه ماهاگونی چهار سرد در کنار تابلوی راهنمای شهر که روی میله‌ای استوار است ایستاده‌اند. در وسط این میله تخته‌ای آویزان است که روی آن قیمت اجناس نوشته شده است.]

پاول

آدم وقتی قدم به ساحل غربیه‌ای می‌گذارد، در وهله اول کمی دستپاچه می‌شود.

جاکوب

آدم نمی‌داند اصلا به کجا برود.

هاینریش

و به چه کسی پرنخاش کند.

جوزف

و در حضور چه کسی کلاهش را بردارد

پاول

قدم گذاشتن به یک سرزمین بیگانه، همین مشقتها را دارد

[خانم لئو کاجابگ بیگ، با فهرست بزرگی وارد می‌شود.]

بگ بیگ

اوه، سروران من. به‌نحانه‌اتان خوش آمدید

[فهرست خود را واریسی می‌کند.]

این همان آقای پاول اکرمن نیست که در تیز کردن

چاقو شهرت دارد و هر شب قبل از آنکه بروی دو بخوابد،

هوس جین با فلفل می‌کند؟

چیز مطبوعی است

پاول

بگ بیگ

[تعظیم کنان.] بیوه بگ بیگ به شما درود می‌فرستد...

و برای مزید اطلاع شما، آقای جاکوب اسمیت به -

عرض می‌رساند که همه چیز در اینجا روبراه شده

است.

سپاسگزارم

جاکوب

و شما، .. آقای مرج؟

بگ بیگ

[توضیح می‌دهد.] هاینریش مرج

پاول

و حضرت اجل، آقای جوزف لئو.

بگ بیگ

[توضیح می‌دهد.] جو، گرگ آلاسکا

پاول

برای اینکه حسن نیت خودمان را ثابت کنیم، قیمتها

بگ بیگ

را قدری پایین می‌آوریم

[تخته قیمتها را عوض می‌کند.]

هاینریش، جوزف بی نهایت سپاسگزاریم

میل دارید قبل از هر چیز با دخترهای خوش آب و

بگ بیگ

رنگ از خودتان پذیرایی کنید!؟

[دختران را می‌آورد و مثل تابلوی آوازخوانان دوره‌گرد که

موسی تئلیث

سرئیة غم‌آلودی می‌خوانند، کنار هم مرتبشان می‌کند.]

سروران گرامی، هر مردی در قلب و روح خود تصویر

معشوقه‌اش را یدک می‌کشد! یکی را درشت و چاق

مطبوع طبع است، دیگری را باریک و چغری. آنکه
برای مردی چاق است برای مرد دیگر لاغر است.
آها، این کپل لغزنده باید باب میل سرکار باشد،
آقای جو

شاید هم باب میل من باشد.

من در واقع کمی سبزه‌تر دوست دارم.

و شما آقای مرج.

راضی به زحمت شما نیستم!

و آقای اکر من.

نه، من توی این عکسها چیز بخصوصی نمی‌بینم،
وانگهی باید کمی تأمل کنم ببینم آیا در من عشق و
عاطفه‌ای هم وجود دارد.

ببینم در درون من

عشق جوشان است

رو کنید ای دلبران شهر

آنچه دارید

پول نزد ما فراوان است

جاکوب، هاینریش، جو هفت سالی کار کردن

در آلاسکا

حاصلش بوران و سرما

حاصلش پول و دلار

ای دلبران شهر

شهر نوپای «ماها گونی»

جاکوب

جو

بک بیگ

هاینریش

بک بیگ

پاول

هرچه دل از ما بخواهد
می‌خریمش نقد.

جنی و شش‌دختر دیگر ای جوانان آلاسکا

روزتان خوش باد

نیک می‌دانیم ما آنجا

برف بود و سوزش سرما

زین سبب

پول هم دارید پس، حالا

پاول روزتان خوش باد، خوش

ای دلبران شهر

شهر زیبای «ماها گونی»

جنی و دختران می‌کنیم ارزانی

جسم و جان خود را

در ازایش بدهید

آنچه در کیسه فرا دارید

بیوه بک بیگ

[در حالی که به جنی اشاره می‌کند.] این دختر از آن
شما آقای جاکوب اسمیت، اگر کپلش خوش تکان
نبود پنجاه دلار حضرت‌تعالی حرامم باد!

سی دلار

[شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و نگاه معنی‌داری به جنی

جاکوب

بیوه بک بیگ

سی کند. [بسیار خوب، سی دلار
فکر کنید آخر آقای جاکوب اسمیت، یک کمی فکر
کنید، آدم با سی دلار چه خاکی به سرش بریزد! ده
جفت جوراب و والسلام. من اهل هاوانا هستم. مادرم
یک سفید پوست بود و اینکاره، اغلب به من نصیحت
می کرد که: دخترم: نکند خودت را به چند اسکناس
یک دلاری لو بدهی، نکند اشتباه مرا تکرار کنی. نگاه
کن چه به روز من آمده... آخر آقای جاکوب اسمیت
فکر کنید...

جنی

خیلی خوب، بیست دلار
سی دلار آقا جان... سی دلار
بیشتر از این جا ندارد

جاکوب

بیوه بگ بیگ

جاکوب

[پیش خود] شاید من بتوانم موفق بشوم و راضی کنم
«به طرف جنی می رود.» دختر اسم تو چیست؟
جنی اسمیت ا کلاهمایی. ۹ هفته پیش بارو بندیلیم را
به اینجا کشیده ام در ایالات و شهرهای بزرگ زندگی
کرده ام. از عهده هر کاری که بگویند بر می آیم. هه،
از این پاولهای آلاسکائی هم زیاد دیده ام!

پاول

جنی

گرچه در آنجا

زندگی چون مرگ بود

لیک پول اندوختید

آنچنانک

تاروپود جامه هاتان بگسلد از هم
از فشار اسکناس

پاول محبوبم
چشم هر مردی است با عربانی این ساقها خوگر
و از آن تست اکنون
این بلورین ساقهای من
خوش که، بنشین سبک بر زانوان من
و بنوشی جرعه ای از جام زرینم
نیک می دانی که من جز تو
هیچگه دلبسته مردی نخواهم شد.

بسیار خوب، تو مال من

پاول

زنده باد پاول!

جنی

[درست در لحظه ای که همه آنها سی خواهند به سوی ماهاگونی
حرکت کنند، عده ای با چمدان از روبرو می رسند.]

چمدان به دستها با هم گویا کشتی راه افتاده

نه بحمدالله، هنوز آنجاست

اینجا کجا می خواهند بروند

جو

[ناسزا گویان] احمقها، کله پوکها، نگاهشان کن!
دارند موقعی می روند سوار کشتی بشوند که کیسه هاشان
پراز پول است، بی شعورهای حرامزاده.

بیوه بگ بیگ

خیلی عجیب است، به ندرت اتفاق می افتد که آدمهای
عاقل اینجا را ترك بکنند. آدم هر جا که قشنگ باشد
باید همانجا بماند، مگر وقتی که یک پای قضیه بلنگد.

جاکوب

اما شما آقایان، شما به ماهاگونی خواهید آمد! اینطور
نیست؟ در این صورت راهی برای من وجود ندارد

بیوه بگ بیگ

جز اینکه قیمت ویسکی را تخفیف دهم. [فهرست دیگری با نرخهای ارزان جلوی آنها می‌گذارد.]
 باید کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد. این نرخهایی که ماه‌گونی برای ما تعیین می‌کند زیادی ارزان به نظر می‌رسد.

جوزف

هاینریش

جاکوب

پاول

جنی

دختران

جنی و دختران

جنی و دختران، بیوه بگ‌بیگ، پاول، جاکوب، هاینریش، جوزف.

دختران

جنی و مردان

با وجود این باز هم گران است.
 وتو، پاول، تو چگونه فکر می‌کنی، به گمانت ماه‌گونی جای خوبیست.

هر جا که ما باشیم، آنجا خوبیست.

پاول محبوبم

خوش که،

بنشین سبک بر زانوان من

پاول محبوبم

خوش که،

بنشین سبک بر زانوان من

و بنوشی جرعه‌ای از جام زرینم

نیک می‌دانی که من جز تو

هیچ‌گه دلبسته‌مردی نخواهم شد

و اکنون همچو پاولیم از آلاسکا جملگیمان

گرچه در آنجا

زندگی چون مرگ بود

لیک پول اندوختید

آنچنانک

تاروپود جامه‌هاتان بگسلد از هم
 از فشار اسکناس
 زود بر خیزید آقایان
 و بشتابید
 سوی زرین‌شهر

بنگرید از دور، ماه‌گونی را
 و به سویش ره‌گشایید

۶

[صحنه، شهر ماه‌گونی را نشان می‌دهد، پاول و جنی در حال ترددند.]

من یاد گرفته‌ام

هنگامی که با مردی آشنا شدم

از او سؤال کنم، به چه چیز عادت دارد

حال به من بگوید

دوست دارید من چگونه باشم

آنگونه که هستی، اما

اگر مرا «تو» خطاب کنی

گمان دارم که در دلم بیشتر نشینی

گیسوانم را چگونه آرایش دهم

بر چهره‌ام پریشان کنم

یا پشت سر بیافم

بستگی به وقتش دارد

گاهی اینطور، زمانی آنطور

جنی

پاول

جنی

پاول

جنی بهزیر جامه من چگونه می اندیشید، دوست من
میل دارید جامه زیر بر تن کنم
یا بدون آن به تزدان آیم
بدون آن
پاول هر طور که بخواهید
جنی و شما
پاول شاید کمی زود باشد، در باره اش صحبت کنیم.
جنی

۷

اقدامات بزرگ در خود بحران می پرورند
گوینده

[یک طرح بزرگ که با نورافکن بر پرده انتهای صحنه نقش بسته است بی نظمی، جنایت و تورم اقتصادی را تجسم می بخشد هفت تابلوی مختلف نماینده قیمت اجناس است. صحنه، تالار «هتل ثروتمندان» را نشان می دهد. ویلی، موسی، بگ بیگ با رنگ و روی پریده وارد شده، دور سیزی اجتماع می کنند.]

بگ بیگ ویلی و موسی، ویلی و موسی، مردم دارند فلنگ را می بندند و از این جا می روند من خودم آنها را توی بندرگاه دیدم.

ویلی پانداز اینجا بمانند که چه! تعدادی پیاله فروشی و دنیایی سکوت!

موسی تثلیث اینها چگونه آدمهایی هستند، چند تا ماهی که می گیرند، احساس خوشبختی می کنند جلوی خانه اشان می نشینند، سیگار می کشند و خوشنودند.

بگ بیگ

وہ کہ این ماهاگونی ہم برای ما کار نشد.

ویلی پانداز

امروز قیمت ویسکی دوازده دلار بود.

موسی تثلیث

فردا حتماً تا هشت دلار تنزل می کند.

و دیگر هر گز ترقی نمی کند.

بگ بیگ، ویلی، موسی

وہ کہ این ماهاگونی ہم برای ما کار نشد.

بگ بیگ

نمی دانم چکار باید بکنم. هر کس از من توقعی دارد،

ولی من چیزی ندارم که آنها را راضی کند.

نمی دانم چه حيله ای به کار ببرم که اینجا بمانند و زندگی

مرا خراب نکنند.

ویلی

وہ کہ این ماهاگونی ہم برای ما کار نشد.

بگ بیگ

نوزده سال پیش این نوع زندگی تهوع آور را شروع

کردم.

پولپرستی مرا در دوزخ زندگی افکند.

آخرین نقشه ام این بود که به «ماهاگونی» «شهر دامها»

بیایم.

وقتی آمدم، دیدم تور خالی است.

ویلی، موسی

وہ کہ این ماهاگونی ہم برای ما دکان نشد.

بگ بیگ

و حالا باید برگردیم. بارو بندیلیمان را جمع کنیم.

شهرها و شهرکها را پشت سر گذاریم و نوزده سال

دیگر سرگردان باشیم.

چمدانها را ببندید. بر می گردیم!

ویلی

بلی، بیوه بگ بیگ، بیوه بگ بیگ، در پנסا کولا منتظر

شما هستند. [از روزنامه می خوانند] سر بازار انگلیسی وارد

پنسا کولا شدند و به دنبال زنی به نام «لئوکاچا بگ بیگ»

چونانکه سیر گرم از این رهگذر . چوشیر
برگو به من چرا نتواند یکی چومن
از خوردن کلاه شود بی حساب . سیر
گر غیر از این ز همت او ناید ایچ کار

بسیار مایلیم که روم سوی «جورجیا»
سوی دیار واقعیم ، شهر خوبتر
برگو به من چرا نتواند یکی ، چومن
سوی دیار خویش شود زود رهسپر
گر غیر از این ز همت او ناید ایچ کار

همواره خوانده‌اید ، ولی کور خوانده‌اید
بر ماه در سراسر شب خیره مانده‌اید
میخانه‌های «ماندلای» بسته می‌شود
شبگرد هم ز پرسه‌زدن خسته می‌شود
اما دریغ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد

اما دریغ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد
ای دوستان دریغ که همواره
درهای حادثه بسته است .

جاکوب، هاینریش، جو پاول، خونسرد باش، میخانه شهر «ماندلای»
همین جاست.
پاول می‌خواهد کلاهش را بخورد.

هاینریش چرا می‌خواهی کلاهت را بخوری؟
جو، هاینریش، جاکوب تو همچون سگی هار و خشمگینی
جاکوب تو حق نداری از اینجا بروی . [با صدای بلند می‌خوانند]

از کوره بدر نبر تو ما را
و اداری مکن رفیقها را
گردنت به ریسمان ببندند
بالا بکشند و هی بخندند
تنبیه شوی تو بی سروپا

آدم بشوی دو باره ، چون ما!
پاول [با آرامش] آه ، رفقا ، من هرگز نمی‌خواهم چون شما ،
آدم بشوم

جو خوب ، بس است ، روی منبر که رفتی ، وعظ و
خطابهات را هم که ایراد کردی . حالا مثل بچه آدم با
ما به ماها گونی برگرد .
[او را باخود به شهر برسی گردانند.]

۹

؛ جلوی هتل «سردان ثروتمند» در زیر آسمان گسترده ، مردان
ماهاگونی با دوستان ما نشسته‌اند . سیگار می‌کشند ، می‌نوشند
و به اطراف کج و کوله می‌شوند به موسیقی گوش می‌دهند و
با حالتی شاعرانه به قطعه ابری چشم دوخته‌اند که از سمت
چپ آسمان به سوی راست گسترده و جمع می‌شود . در اطراف
آنها پلاکارتهایی است با این شعارها:

«لطفاً صندلیهای مرا مراعات کنید» ، «سکوت را رعایت

کنید»، «از خواندن آوازهای زکیک پرهیزید.»]

در اعماق جنگلهای سفید و پوشیده از برف آلاسکا من، با سه تن از همپالکی‌هایم، در نهایت مودت درختان رااره می‌کردیم و به رودخانه می‌بردیم گوشت خام می‌خوردیم و پول می‌اندوختیم

هفت سال بدینگونه سپری شد

تا گذارمان به اینجا افتاد.

آنجا، در کلبه‌ای که کنار رودخانه قرار داشت

هفت زمستان تمام، چاقویمان

بر روی میز، طرح نفرین شده‌امان را حک می‌نمود

عهد می‌بستیم که به کجا رویم

به کجا رویم، وقتی که پول، بقدر کافی اندوخته کردیم

همه چیز را برای رسیدن به اینجا تحمل کردیم

هنگامی که زمان موعود فرا رسید.

پولها را گرد آوردیم

و از میان تمام شهرها، ماهاگونی را برگزیدیم.

و از کوتاهترین راه خود را به اینجا کشاندیم.

بدون هیچ درنگی

زیرا که باید می‌دیدیم

که از اینجا بدتر وجود ندارد

آیا از این احمقانه‌تر چیزی بود

که به فکرمان خطور کند؟

[ازجا می‌پرد]

ها، چه خیال می‌کنید. ما را نمی‌توانید بازی بدهید.

این بار دیگر کور خوانده‌اید

[با هفت تیرش تیری به هوا شلیک می‌کند]

بیا بیرون، تو. زنیکه هرزه، ماده سگک لکاته! - تو -

اینجا - هیچکاره‌ای - به من می‌گویند پاول اگر من

آلاسکایی، که از اینجا بدش می‌آید.

[از خانه اش یورش کنان بیرون می‌آید] از چه چیز اینجا

بدت می‌آید.

از گه‌دانی‌ات!

مثل اینکه یکی گفت گه‌دانی! شما که این حرف را

نزدید؟

چرا، من گفتم. من، پاول اگر من. [ابرها ترسان ولرزان

با شتاب محو می‌شوند]

هفت سال، درست هفت سال درخت بریدم.

شش دختر، جاکوب، هاینریش، جو هفت سال درخت بریده

جاکوب، هاینریش، جو درخت بریده

جاکوب آرام باش، پاول

پاول و آب، آب، آب، فقط چهار درجه حرارت داشت.

شش دختر، جاکوب، هاینریش، جو آب چهار درجه حرارت داشت. آب

چهار درجه حرارت داشت.

پاول همه چیز را تحمل کردم، همه چیز را، برای رسیدن

به اینجا

ولی حالا می‌بینم که از اینجا نفرت دارم.

زیرا که اینجا هیچ خبری نیست.

پاول عزیز، پاول عزیز

جنی

حرف ما را گوش بده و چاقویت را غلاف کن.

مرا برگردانید

پاول

جاکوب، هاینریش، جو حرف ما را گوش بده و چاقویت را غلاف کن

پاول عزیز، با ما بیا و آقا باش.

جنی

مرا به جای اولم برگردانید!

پاول

جاکوب، هاینریش، جو با ما بیا و آقا باش.

هفت سال درخت بریدن

پاول

هفت سال از سوز سرما رنج بردن

همه چیز را تحمل کردن

و عاقبت به اینجا رسیدن.

بگ بیگ، ویلی، موسی تو آرامش، توافق، ویسکی و دختران زیبا در

اختیار داری.

آرامش، توافق، ویسکی، دختران زیبا!

پاول

جنی، جاکوب، هاینریش، جو چاقویت را غلاف کن!

دسته کُر آ-رام! آ-رام!

بگ بیگ، ویلی، موسی خوابیدن، سیگار کشیدن، ماهی گرفتن، شنا کردن.

جنی، شش دختر، جاکوب، هاینریش، جو پاول، چاقویت را غلاف کن،

چاقویت را غلاف کن!

آ-رام! آ-رام!

دسته کُر

جاکوب، ویلی، موسی پاول بچه سر به راهی است

پاول بچه سر به راهی است

مرا به جای اولم برگردانید!

پاول

اینجا هیچ خبری نیست

اینجا هیچ خبری نیست

[روی یک میز سی رود]

آه، با تمام ماهاگونی، شما

هیچکس خوشحال و خندان نیست

هم نگردهد هیچکس خوشبخت

ز آنکه افزون است از حد بیش، آرامی

هم افزون پیوند، همگامی

ز آنکه افزون است هر چیزی

تا بدان دلخوش، توانی زیست!!

[چراغها خاموش می شود و همه در تاریکی صحنه باقی

می مانند.]

۱۰

[روی یک تخته و در زمینه آن با حروف بسیار درشت کلمه

توفان نوشته شده است، سپس دومین خط در زیرش

گردباد در حال حرکت به ماهاگونی است.]

وای، چه فاجعه ای

همه با هم

شهر شادیهها نابود می شود

گردباد برفراز کوهها می پیچد

و مرگ از درون آنها به این سوی می شتابد

وای، چه فاجعه ای

آه، چه سرنوشت شومی

کجاست دیواری که بر روی من فروریزد

کجاست دوزخی که مرا در خود فرو پوشد
 آه، چه فاجعه‌ای
 وای، چه سرنوشت شومی.

۱۱

گوینده در این شب هولناک، هیزم شکن ساده‌ای به نام پاول.
 اگر من قوانین سعادت بشر را کشف کرد.

[یک شب توفانی. جنی، بگ بیگ، پاول، جاکوب
 هاینریش و جو روی زمین نشسته و به دیوار تکیه داده‌اند.
 جملگی پریشان و سردند. تنها پاول می‌خندد. از پشت
 صحنه سروصدایی حاکی از نقل و انتقال عده‌ای به گوش
 می‌رسد. به نظر می‌آید که مردم از پشت دیوار بی‌گریزند.]

مردان ماهآگونی [از پشت صحنه] آی، انبوه برادرها

وحشت نکنید

و به دل راه ندارید هر اس

که سرانجام چراغانی رنگین

به زمین تاریک،

روشنی خواهد داد

ناامیدی را،

نه دلیلی در کار نه بهانه

آنکه رویا روی توفان

خویشتن را

چونان بیرق می‌افرازد

شکوه او را به چه کار آید؟

از شکایت چه گشاید؟

[آرام و غمگین] آه، ای ماه شب آلاباما

باید اکنون به لب آریم وداع

زانکه از کف دادیم

مادر پیرو نکوسیرتمان

جنی

و به ناچار پناه

به می‌آریم

و تو دانی که چرا!

تو به هر سو که روی

بیهوده است

و به هر سو که دوی

راه گریزت بسته است

نیکتر آنکه بمانی

و شکیبیا باشی

تا سرانجام چه پیش آید.

مردان ماهآگونی [از پشت صحنه] آی انبوه برادرها

وحشت نکنید

و به دل راه ندارید هر اس

که سرانجام چراغانی رنگین

به زمین تاریک

روشنی خواهد داد

ناامیدی را

جاکوب

نه دلیلی در کار، نه بهانه
آنکه رویا روی توفان
خویشتن را
چونان بیرق می افرازد
شکوه او را به چه کار آید؟
از شکایت چه گشاید؟
[پاول می خندد]
چرا می خندی؟
در نگر کار جهان را
که چه بی آرام است
و چه ناخوانا
با خویشتن است
لیک توفان همه جا
خویش را گسترده است
گردباد، همه جا ره دارد
و تو می دانی توفان
بار خورجینش ویرانی است
آدمی نیز چونین است
آدمی چونان توفان
آنچه را برپاست
زود از پای می اندازد
آدمی وقتی خود توفان است

بگ بیک
پاول

بیمت از توفان چیست
آدمیزاد.
کز سربازی و بازیچه
تواند ویران کرد
در برش توفان
توفان نیست
[از پشت صحنه قطعه (آی انبوه برادرها و...) خوانده می شود.]
آرام باش، پاول
چه می گویی، پاول
اینجا بنشین، سیگاری چاق کن و خود را به فراموشی
سپار.
از چه رو، برجهایی چون هیمالیا
بر پای می گردد
هنگامی که انسان نمی تواند آنان را
درهم کوبد!
و از این رهگذر
بخندد و تفریح کند
هرچه هست، متلاشی شود
و هرچه برپاست
سرنگون گردد
ما را به گردباد نیازی نیست
و به توفان نیز
زیرا:
وحشتی که او قادر است برانگیزد

جاکوب
جو
هاینریش
پاول

ما نیز خود قادریم
 ما نیز خود قادریم برانگیزیم^۱
 [از بیرون صحنه (آی انبوه برادرها و...) خوانده می‌شود]
 گر دباد دهشت انگیز است
 توفان دهشت انگیزتر
 ولی انسان از همه مدهشتر است
 [به بگ بگ] از چهره
 تخته‌ای فراهم آورده
 و روی آن جملاتی این چنین نگاشته‌ای
 «مطلقاً ممنوع است.»
 «تو اینجا مجاز نیستی.»
 «هیچ چیز ضامن خوشبختی انسان نیست.»

بگ بگ

پاول

اینجا، رفقا، تخته‌ای هست
 که رویش نوشته‌اند
 «امشب خواندن آوازهای شاد مطلقاً ممنوع است»
 اما من، پاول اکرمین
 قبل از آنکه طنین زنگ
 دو ساعت بعد از نیمه شب را اعلام کند
 آوازهای شاد خواهم خواند
 تا شما بدانید که این کار
 هرگز ممنوع نیست.

جاکوب

جنی

پاول

ما را به گر دباد نیازی نیست
 و به توفان نیز
 زیرا، وحشتی که او قادر است برانگیزد
 ما خود نیز قادریم برانگیزیم.
 آرام باش، پاول، چه می‌گویی؟ با من بیا و دوستم بدار
 نه، من باید هر آنچه دارم، بگویم
 مگذارید شمایان را گمراه کنند
 راه بر گشتن بسته است
 در پس پنجره روز
 چشم دارد با راه
 می‌توانید اکنون
 نفس سرد شبانگاهی را
 دریابید
 پس از این
 بامدادی نتواند بود
 مگذارید شما را بفریبند
 زندگی کوتاه است
 با نفسهای بلند
 در کشید آنرا در سینه خویش
 مگذارید
 اندکی زان دم جانبخش
 جدا ماند از کام شما
 زانکه گر چونین

۱- اشاره برشت به جنگ افروزی جنگ افروزان است. چه اگر آنها از دستشان برآید، کوهها و دره‌ها و تمامی مظاهر طبیعت را نیز ویران می‌کنند.

جز به ناکامی نیست
 همه فرجام شما
 نگذارید بیزارند
 دیگران جان شمایان را
 که زمان در گذر است
 لاشه‌ها را بگذارید بپوسند
 و پباشند زهم
 زندگی برتر از این بازیهاست
 باز نتوانش یافت
 مگذارید، شمایان را
 گمراه کنند

و سوی جبهه گسیلند شما را
 به سوی هرچه، کز آن منزجرید
 که شما نیز چونان چون
 همه جانوران، می میرید
 و از این واقعه
 هیچ تغییری در کار شما
 رخ نخواهد داد

[به جلوی صحنه می‌رود و تماشاگران را مخاطب قرار می‌دهد]

آنچه با پول توانی تو به دست آورد
 بشتاب، که درنگ

در چنین هنگام جایز نیست
 از کنار تو اگر کس بگذشت
 که در انباش پولی بود

مشت بر فرقش کوب
 بر بای انباش را
 تو در این کار مجازی
 اگر دست دهد
 ساکن خانه کس باشی
 برو بر بستر آسوده بخسب
 زن زیبا چو در آمد
 دست در گردنش آویز
 لیک چون سقف فرو ریخت
 بگریز

تو در این کار مجازی

اما،

گر تو را مجهولی در کار است
 لختی اندیشه کن آرام
 و اگر راه نبردی به شناسایی
 باز اندیشیدن از سر گیر
 و بیاندیش و بیاندیش
 تا شناسایی، صورت بندد
 گر در این راه
 خانه و زن را از دست دهی
 و در این راه
 همه هستی‌ات از دست شود
 باکی نیست،

تو در این کار مجازی

از پی گسترش نظم
در حکومتها
و ز پی ساختن آینده
از پی یاری خلق

و ز پی باز رهانیدن خویش از بند

تو به هر کار مجازی

[جملگی پیاپی ایستند، سرها بالا گرفته و تبریک گویان،

پاول به عقب برمیگردد و تهنیت ایشان را پاسخ میگوید]

مردان ماهگونی [از بیرون صحنه] ناامیدی را

نه دلیلی در کار، نه بهانه

آنکه رویاروی توفان

خویشتن را

چونان بیرق می افرازد

شکوه او را به چه کار آید

از شکایت چه گشاید

بگ بیگ

[با اشاره پاول را نزد خود میخواند و با او به گوشه

صحنه می رود] تو عقیده داری، این کار من خطا بود

که بعضی چیزها را ممنوع کردم؟!!

بله، و چون من، ذاتاً آدم شرور و شوخی هستم،

تو مار قوانین محبوب تو را باید در هم پیچم و ویران

کنم. همان کاری که گردباد کرد. ولی تو پولت را

میگیری، نترس!

پاول

[به سوی همه] پس دست یازید

به هر کاری که مشتاقید

بگ بیگ

زیرا:

به زودی توفان چنین خواهد کرد

پس مادام که چنین است

ما می توانیم به هر کاری

به هر کاری، به هر کاری

دست یازیم

پاول، جاکوب، هاینریش، جو پس:

همانند زمانی که گردباد فراز آید

می خواهیم زندگی کنیم

و به هر کاری دست یازیم

زیرا هر روز ممکن است

گردباد پیچیدن گیرد.

[ویلی با انداز موسی تثلیث هیجان زده خود را به داخل صحنه

می اندازند]

نپسا کولا منهدم شد

نپسا کولا منهدم شد

گردباد به راه خود ادامه می دهد

و به اینجا، به ماهگونی روی می آورد

[سراسیمه و هراسان]

نپسا کولا!

نپسا کولا!

تفنگدارها معدوم شدند

تروخشک با هم سوختند

همه شما محکوم به فنااید.

ویلی و موسی

بگ بیگ

به همین دلیل به شما توصیه می‌کنیم
امشب به هر چه ممنوع است
دهن کجی کنید
چون اگر گردباد از راه برسد
همین کار را خواهد کرد!

مثلاً، آواز بخوانید، چون آواز خواندن ممنوع است.
مردان ماه‌گونی [کاملاً نزدیک به پشت دیوار] آرام بگیرید! آرام بگیرید
پاول با جنی وجو پس:

با ما همصدا گردید
جملگی با ما بخوانید
آنچه را که نشاط‌انگیز است
اکنون که ممنوع است
با ما همصدا گردید
[پاول روی دیوار جست می‌زند]
بدینگونه انسان

سرانجام چنان می‌میرد
که گویی در حال نیایش است
چشمها بر آسمان و تمناگر

و کس نیست تا رویش را بپوشاند
من می‌میرم ولی هرگز نه این چنین
تو می‌میری ولی بی‌شک این چنین

[چراغها خاموش می‌شوند. روی تابلوی عقب صحنه
نقشه‌ای است که با علامت جهت‌نمای کم‌رنگی مسیر حرکت
گردباد را به ماه‌گونی نشان می‌دهد]

[با صدای از دور دست] وحشت نکنید
و به دل راه ندارید هر اس

۱۲

[در نور رنگ‌باخته‌ای مردان و دختران در خیابانی که به
منطقه ماه‌گونی ختم می‌شود به انتظار ایستاده‌اند. تابلوی
عقب صحنه مثل گذشته نشانگر جهت‌هایی است که مسیر
حرکت گردباد را به ماه‌گونی معین می‌کند.]

[یک بلندگو در فاصله استراحت دسته نوازندگان این کلمات
را اداسی کند:]

گردباد با سرعتی معادل ۱۲۰ میل در ساعت به طرف
آسنا حرکت می‌کند.

بلندگوی اول

[بلافاصله پس از این هشدار اعلام می‌دارد.] آسنا تا دیوار
محافظ آن در هم شکسته و نابود شده است. هیچ
خبری نمی‌توان گرفت. ارتباط با آسنا بکلی قطع شده
و کمترین تماسی ممکن نیست.

بلندگوی دوم

[اعلام می‌کند] سرعت گردباد فزونی گرفته و مستقیماً
به سوی ماه‌گونی در حرکت است. خطوط ارتباطی
قطع شده و تماس ممکن نیست در نپسا کولا یازده هزار
نفر به هلاکت رسیده‌اند.

بلندگوی سوم

[همه وحشتزده و در سکوتی مرگبار به جهت‌نماها می‌نگرند،
در این هنگام جهت‌نمایی که مسیر گردباد را به سوی شهر
نشان می‌دهد، یک دقیقه قبل از رسیدن به شهر در نقطه‌ای از
حرکت می‌ایستد. سکوت مرگبار ادامه می‌یابد. ناگهان جهت-
نما انحنای کوتاهی به خود می‌دهد، جهت مستقیم ماه‌گونی

را رها می‌کند و در سوی دیگری به راه خود ادامه می‌دهد.]
بلندگوها گردباد جهت خود را به سوی ماه‌گونی تغییر داد و
 در سمت دیگری به راه خود ادامه داد.

دسته‌گر، مردها و دخترها چه معجزه شادی بخشی

شهر شادیه‌ها از مه‌لکه جان به در برد
 گردباد دیگر بار به ارتفاعات باز گشت
 و مرگ دو باره، سر در پس آبها نهاد
 آه، چه معجزه شادی بخشی

از این پس بر زبان مردم ماه‌گونی عبارت «تو اجازه
 داری» جاری بود. همان تصنیفی که در شب توفانی
 فرا گرفته بودند.

۱۳

[نزدیک به یک سال پس از آن گردباد بهیب، ازدحام
 بسیار در ماه‌گونی حکمفرماست.]

مردها [به جلوی صحنه قدم می‌گذارند و می‌خوانند] اولاً،
 خوردن و پر خوردن را
 از یاد مبر

دوماً، عشق و هوسبازی را

سوماً، مشت‌زنی، مشت‌پرانی را

چارماً، باده‌گساری را

حاضران نیک بدانند

که قبل از هر چیز

آدمی اینجا

آزاد و بهرکار مجاز است

[بردها روی صحنه می‌آیند و دسته‌دسته جلوی دروردی

صف می‌کشند. روی تابلوی انتهای صحنه با حروف بسیار

درشتی این کلمه نوشته شده است «**خوردن**»]

[گروهی از مردان پشت میزی که روی آن کوهی از گوشت

گذاشته‌اند می‌نشینند. پاول در بین آنهاست. جاکوب که

حالا به لقب «شکم‌چران» مفتخر شده در وسط میز چمباتمه

زده و بی‌حجابا می‌خورد. در کنار میز نوازنده‌ها قرار دارند.]

جاکوب شکم‌چران اکنون

دو گوساله چاق بلعیده‌ام

و باز یکی دیگر می‌بلعم

و این تازه نیم آن چیزی است

که باید بلعم

بعید نیست که خود را نیز

با اشتها بلعم

پاول و جاکوب این آرزوی تست، برادر

پس حق سفره را تمام

به جای آور.

برخی از مردان آقای اسمیت! اکنون که دارید چاق و چله می‌شوید،

گوساله دیگری نوش جان کنید

جاکوب برادران. خواهش می‌کنم مرا خوب نگاه کنید

مرا نگاه کنید، که چه ماهرانه می‌بلعم

هنگامی از خوردن دست می‌کشم

که غذا تمام شود.

برادران، باز هم به من ...

[به حالت سرگ فرو می افتد]

[به دور او نیمدایره می زنند و کلاه از سر برمی دارند]

نگاه کنید

اسمیت مرده است

بنگرید

چه مرد خوشبختی است

نگاه کنید

چه مرد سیری ناپذیری است

از چهره اش پیدا است

که چگونه خویش را انباشت

که چگونه کارش را به انجام رساند

و واژه های به دل راه نداد!

[مردان مجدداً کلاهها را بر سر می گذارند]

[در حال راه رفتن به جلوی صحنه] دوماً ، عشق و

هوسبازی را

مردها

مردها

۱۴

[روی تابلوی انتهای صحنه با همان حروف نوشته شده

«عشق ورزیدن» بر روی Podest اتاق ساده ای بنا شده

است. درمیانه اتاق، بگ بیگ نشسته است. سمت چپش

یک دختر و سوی راستش یک مرد پایین Podest صف

طویلی از مردان ماهاگونی قرار دارند و در منتهای صحنه

دسته نوازندگان]

[رو به مردی که سوی راستش نشسته]

بگ بیگ

آدامست را پف کن بیرون

دستهایت را تطهیر کن

به او امان بده

و چند کلمه ای با او صحبت کن

[نگاهها به پایین]

آدامست را پف کن بیرون

دستهایت را تطهیر کن

به او امان بده

و چند کلمه ای با او صحبت کن

[اتاق آرام آرام تاریک می شود]

زود باش، پسر..... هه، با توام

آوای ماندلای به تو هشدار می دهد

و عشق به زمان نیاز ندارد

پسر، کار را تمام کن

چون در اینجا

صحبت از ثانیه هاست

همواره ماه

بر روی «ماندلای» نمی ماند

[اتاق دوباره به آرامی روشن می شود، اکنون صندلی مرد

خالی است. بگ بیگ رو به دختر می کند]

پول به تنهایی کاری صورت نمی دهد

[بی آنکه به بالا نگاه کنند] پول به تنهایی کاری صورت

نمی دهد

[اتاق دوباره در تاریکی فرو می رود]

مردها

بگ بیگ

مردها

زودباش، پسر، هه، با توام
 آوای ماندلای به تو هشدار می دهد
 و عشق به زمان احتیاج ندارد
 پسر، کار را تمام کن
 چون در اینجا
 صحبت از ثانیه هاست
 همواره ماه
 بر روی «ماندلای» نمی ماند

[اتاق دوباره روشن می شود. سرد دیگری به داخل قدم
 می گذارد. کلاهش را به دیوار می آویزد و روی صندلی خالی
 می نشیند. تاریکی به تدریج بر اتاق سایه می افکند]
 همواره ماه

مردها

بر روی «ماندلای» نمی ماند

[این بار که صحنه روشن می شود. پاول و جنی روی دو
 صندلی نزدیک به هم نشسته اند اولی سیگار می کشد و دومی
 خود را آرایش می کند]

آن مرغ ماهیخوار را بر طاق آسمان بنگر

ابرها بر سرشان سایه انداخته اند

وقتی پرواز می کنند، ابرها را به دنبال خود می کشانند

از یک زندگی به زندگی دیگر

از ارتفاعی یکسان و با سرعتی هماهنگ

چونان دو یار هم نفسند

بدینگونه مرغان ماهیخوار آسمان زیبا را تقسیم

کرده اند

تا بتوانند پهنه آنرا به سرعت پیمایند

جنی

پاول

جنی

پاول

جنی

هر دو

جنی

تا لختی درنگ نورزند.

و هیچ پرنده ای را یارای رسیدن به آنها نباشد

در رهگذر باد پرواز می کنند

نفس ملایم نسیم گونه هاشان را نوازش می دهد

و آنان احساس می کنند که به هنگام پرواز

در کنار یکدیگرند.

و بدینگونه باد آنها را به اوج می برد.

به جایی که دیگر هیچ چیز وجود ندارد

هیچ چیز و هیچکس جز آنها...

به این ترتیب ماهها و سالها با یکدیگر می آمیزند

و هرگز هیچکس نمی تواند آن دو را

از مأوایشان براند.

مگر زمانی که باران فرو ریزد یا گلوله ای شلیک شود

درین هنگام در غبار زرین آفتاب

پروازکنان به حسیض می گرایند

و در کنار هم فرو می افتند

در کجا؟

جایی که اینجا نیست

و دور از چه کسی

دور از همه

به من بازگو، چه مدت در کنار هم زیستن توانند

مدتی کوتاه

و کی مفارقت آغازند

به زودی

پاول

جنی

پاول

جنی

پاول

جنی

پاول

جنی

پاول

جنی

پاول

جنی

پاول

جنی

هر دو

این است سرانجام عشق دلباختگان

[در کنار صحنه مردان پشت سر هم حرکت می کنند و می خوانند

و به ترتیب بیرون می روند]

اولاً، خوردن و بلعیدن را

از یاد مبر

دوماً، عشق و هوس بازی را

سوماً، مشت زنی، مشت پرانی را

چارماً، باده گساری را

۱۵

[مردان دوباره به صحنه باز می گردند. روی تابلوی انتهای

صحنه با حروف درشت کلمه **مشت زنی** نوشته شده است.

رینگ بکس آماده شده و از پشت تریبون کنار صحنه همه

سازهای بادی به گوش می رسد]

[در حال ایستادن روی یک صندلی] ما، آقایان

محترم، یک مسابقه مشت زنی حرفه ای ترتیب داده ایم.

پایانش هنگامی است که یکی از طرفین از پا در آید و

به سرای باقی بشتابد. مسابقه ما بین دو نفر به اسامی

موسی تثلیث و جو، گرگ آلاسکا انجام می شود.

چی! تو با موسی تثلیث

جوان، بهتر است که زود بزنی به چاک

چونکه... بر شیطان لعنت، این یک مسابقه مشت زنی

نیست مسابقه مرگ است

هنوز که سرده ام

جو

ویلی پانداز

جو

تمام اندوخته ای را که از آلاسکا آورده ام

روی خودم شرط می بندم!

از کسانی که مرا از کودکی می شناسند خواهش می کنم

روی من شرط بندی کنند

آن کس که سرش یک بار با مشت آشنا شد

می داند که

حیله اش بالاتر از قدرت است

و ذکاوتش برتر از خشونت

هر کس که زیرک و دوراندیش است

پولش را در این پیکار

روی جو، گرگ آلاسکا، شرط بندی می کند

آنکس که سرش یک بار با مشت آشنا گرفت

می داند که:

حیله اش بالاتر از قدرت است

و ذکاوتش برتر از خشونت

هر کس که زیرک و دوراندیش است

پولش را در این پیکار

روی جو، گرگ آلاسکا، شرط بندی می کند

[جو به سوی هاینریش می رود]

جو، تو همواره در چشم من آدم خوبی بوده ای

به همین خاطر پولم را روی تو شرط می بندم

زیرا از دیدن این موسی تثلیث

از شدت خشم و کینه بدنم می لرزد

[جو به طرف پاول می رود]

مردها

هاینریش

پاول جو، من همیشه برای تو ارزش قایلیم
از گهواره تا گور
به همین خاطر امروز روی تو شرط می بندم
با تمام دارو ندارم

جو پاول؛ هرگاه سخنان محبت آمیز تو را می شنوم
خاطرات آلاسکا در من زنده می شود
هفت زمستان؛ در سوز سرما
و درختانی که با هم می بریدیم

پاول جو، دوست دیرین من
سوگند می خورم، همه چیزم را در راهت نثار کنم
هفت زمستان؛ در سوز سرما
و درختانی که با هم می بریدیم
هرگاه نام آلاسکا را بشنوم، جوی عزیز
ترا به خاطر خواهم آورد.

جو ولی پاول تو محفوظ است، دوست من
قسم می خورم. کارش را بسازم
[در اثنای این گفتگو «رینگ بکس» آماده می شود، موسی-
تثلیث مشغول مرتب کردن رینگ است]

مردها به نام پدر و پسر و روح القدس!
سه بار فریاد بزنی «موسی تثلیث»
موسی، ضرب شستت را به او نشان بده!
این کار آدمکشی است.

یک صدای زنانه متأسفم!
فقط یک دور بازی مجاز است،

داور مسابقه [دستور شروع مسابقه را صادر می کند] موسی تثلیث،
وزن ۲۰۰ پوند. جو، گرگ آلاسکا، ۱۷۰ پوند
یک مرد [فریاد می زند] کلک است!
[آخرین تلاشها برای شروع مسابقه]
پاول [از پایین] هی، جو!
جو [از روی رینگ به تماشاچیان مسابقه تعظیم می کند]
هی، پاول!
دندانهایت را قورت ندهی!
[بشت بازی شروع می شود]
مردها [نوبت به نوبت صحبت می کنند]
بزنش، بگیرش، بکشش، خفه شو
بپا، بندازش، معطل نکن، لته شو
حمله کن، حمله نکن، کارشو بساز، ورم لبه شو
جو، بارک الله، آهان، داره می افته، تنه لسه شو
[موسی تثلیث و جو با نیروی یکسان مبارزه می کنند]
موسی! گوشت کوبیده اش کن!
له ولوردش کن!
موسی! ختمش را بگیر!
پنچرش کن!
[جو به زمین سقوط می کند]
این مرد مرده است
داور مسابقه [خنده شدید و طولانی تماشاچیان و سپس متفرق شدنشان]
مردها [موقع خارج شدن از صحنه]
کشتن؛ کشتن است

برای کسی که مشقت را تحمل نتواند

داور

برنده، موسی تثلیث

متأسفم! «بیرون می رود.»

موسی تثلیث

[رو به پاول که در صحنه تنهاست]

هاینریش

من نتیجه را پیش بینی می کردم

اکنون او قربانی رینگ شده است

[آهسته] خدا حافظ، جو

پاول

[در جلوی صحنه به حال قدم رو]

مردها

اولاً، خوردن و بلعیدن را

از یاد مبر

دوماً، عشق و هوسبازی را

سوماً، مشت زنی، مشت پرانی

چارماً، باده گساری را

حاضران نیک بدانند که قبل از هر چیز

آدمی اینجا

آزاد و بهر کار مجاز است

۱۶

[مردان درباره روی صحنه می آیند. روی همان تابلو با همان

حروف کلمه می نوشیدن نوشته شده است. مردان می نشینند،

پاهایشان را روی میز می گذارند و به سیخوارگی می پردازند،

در جلوی صحنه، پاول، جنی و هاینریش به بازی بیلیارد

مشغولند]

رفقا، بیایید. من شما را به مشروب دعوت می کنم

پاول

دیدید که چگونه می توان مثل جو

آسان فرو افتاد، آسان مرد

بیوه بگک بیگک، یک دور مشروب برای آقایان!

زنده باد پاول. می نوشیم به سلامتی تو! با کمال میل!

هر کس که در ماهاگونی اقامتگزیند

روزانه به پنج دلار نیاز دارد

و اگر مهار خویش را رها سازد

به مبلغ بیشتری نیازمند است

اما، یک بار نشسته بودند جماعت

در سالن پوکر شهر. شهر ماهاگونی

و هر چه داشتند، سرانجام باختند

در برو بحر، مردم

پوست تنشان را همچون کالا

به معرض فروش می گذارند

و در مقابل پوست، دلار می گیرند.

بیوه بگک بیگک، دور دوم مشروب برای آقایان!

زنده باد، پاول! می نوشیم به سلامتی تو. با کمال میل!

به همین دلیل، در دریا و خشکی

پوستهای تر و تازه،

مصرف زیاد دارد

و آنها، چنگال خود را در گوشتان

فرو می کنند.

و هیچکس نیست که حتی

پول شرب و نوشتان را پردازد

مردها

پاول

مردها

زیرا این پوست است که ارزان فروخته می شود
 و ویسکی است، که گران به دست می آید
 هر کس که در ماهاگونی اقامت گیرند
 روزانه به پنج دلار نیاز دارد
 و اگر مهار خویش را رها سازد
 به مبلغ بیشتری نیازمند است
 اما یکبار نشسته بودند جماعت
 در سالن پوکر شهر، شهر ماهاگونی
 و هر چه داشتند، سرانجام باختند
 حالا پول مشروبات را پردازید، آقایان!
 [آهسته خطاب به جنی] جنی، اینجا یا
 من دیگر پول ندارم
 بهترین راه آنست که فرار کنیم
 فرق نمی کند، به کجا!
 [با صدای بلند خطاب به حاضران، در حال نشان دادن میز
 بیلیارد]
 آقایان. ما سوار این زورق می شویم
 و روی اقیانوس چرخ می زنیم
 [باز آهسته خطاب به جنی]
 تو حتماً نزد من بمان، جنی
 زیرا که زمین چون هنگامی که زلزله می آید
 می لرزد
 و هم تو، هاینریش
 تو نیز نزد من بمان

بگ بیگ
 پاول

من دو باره به سوی آلاسکا باز خواهم گشت
 زیرا از این دیار ناخشنودم
 [با صدای بلند]
 امشب با کشتی به سوی آلاسکا روان خواهم شد
 [جماعت از میز بیلیارد و چوبهای بازی چیزی شبیه کشتی
 می سازند. پاول، هاینریش و جنی سوار آن می شوند و روی
 میز رفتار دربانوردان را تقلید می کنند]
 عرقها را در مستراح خالی کنید
 بادبانهای سرخ را برافرازید
 تنها کو دود کنید، و از زندگی محظوظ شوید
 ما به سوی «آلاسکا» لنگر می کشیم
 [مردان پایین میز نشسته و به این صحنه خیره مانده اند]
 هلو، پاول، ناخدای بزرگت!
 هی، نگاه کنید.
 چگونه او شراع می کشد
 جنی، جامه هایت را بیرون آور، هوای اکوادور رو
 به گرمی می رود
 هاینریش، کلاهت را محکم بچسب، باد گرم
 گلف استریم، می وزد
 آه، خدای من، آیا در پشت این اقیانوس توفان نمی غرد؟
 [همه با هم، هماهنگ و باشکوه]
 بنگرید، چسان قیرگون و سیاه است
 گویی در آن گوشه آسمان، ابدیت جابجا می شود
 [مردان غریب و توفان را تقلید می کنند، با صوت زدن و طنین بازدم]

پاول

مردها

جنی

مردها

جنی، پاول

[کین آلود]

نمی توان روی این کشتی لم داد!
 آب بالا آمده و شب آستن توفان است
 کشتی غوطه می خورد و به چپ و راست خم می شود
 و شب خود را به دور دستها می کشاند
 شش نفر از ما سه تن، دریازدگی پیدا کرده اند!
 آسمان چه سیاه است، بنگرید، چسان سیاه است
 [در حالی که وانمود می کند از ترس به دیرک کشتی
 چسبیده است] بهترین راه آن است که آواز «شب
 توفانی» را بخوانیم تا دل و جرأتان را از دست ندهیم.
 آواز «شب توفانی» عالی است، بخصوص وقتی که
 آدم دل و جرأتش را هم از دست بدهد.
 پس به خاطر تمام خطرها و فرازونشیبها، هم اکنون
 آوازی می خوانیم.

مردها

جنی

هاینریش

پاول

جنی، پاول، هاینریش شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

و کشتی در ستیزی سخت با امواج
 جسور و آهنین پیکار و هیبت زاست
 گوش دارید
 طنین زنگ را کز دور می گوید
 و نگه دوزید

به گودالی که زیر پایتان گسترده و پیداست

جنی

سریعتر برانید، دقیق و محتاط پیش روید. بادبانها را

۱- در اصل: شب توفانی است و مد دریا بالا آمده است. کشتی جسورانه با امواج می ستیزد
 گوش دهید، چگونه رنگها کوبنده می نوازند. نگاه کنید. آنجا گودالی نزدیک می شود.

در جهت مخالف باد قرار ندهید و سعی نکنید

آزموده را بیازمائید!

مردها

اکنون گوش کنید، گوش کنید
 که چگونه باد درون دکلهای می پیچد
 بنگرید، اکنون، بنگرید
 که چگونه آسمان
 چادر سیاه بر سر می کشد.

هاینریش

اگر توفان شدیدتر شود، ما باید خودمان را به دیرک
 کشتی بیاویزیم!

پاول

نه، آنچه که به نظر سیاه می رسد دوستان، جنگلهای
 آلاسکا هستند حالا پیاده شوید
 اکنون می توانید آرام بگیرید.
 [پیاده می شود و فریاد می زند]
 آهای، اینجا آلاسکاست.

موسی تثلیث

پاول

[یسوی او می خراشد] پول نوشابه ها را بسلف
 [به شدت یکه می خورد] اهه، اینجا ماهاگونی است!

مردها

[مردان با جامهای خود به طرف او می آیند]
 پاول، تو به ما خوراندی و نوشاندی
 و فرصت دادی تا بخوریم و بنوشیم
 تو به ما غذا و نوشابه پیشکش کردی
 پس ما نیز به تو فرصت می دهیم تا
 زندگی کنی

بگ پیگ

خوب، حالا پول مشروبت را بده

پاول بله، بیوهٔ بگ بیگ، هم اکنون پی بردم
 که هرگز قادر نیستم پول مشروب را پردازم
 چنین بر می آید، که پولهایم را تمام کرده باشم
 ها، نمی خواهی پول مشروب را پردازی؟
 جنی پاول، خوب همه جا را جستجو کن
 شاید هنوز چند دیناری داشته باشی
 پاول هم اکنون که با شما صحبت می کردم...
 موسی تثلیث چی، آقا دیگر پول و پله ندارد؟
 چی، آقا نمی خواهد پول مشروبش را بدهد؟
 می دانید معنی این کار چیست؟
 ویلی بانداز [خطاب به پاول] مردك، تو دیگر کارت ساخته است.
 [جملگی به جز هایریش و جنی، خود را از او کنار می کشند]
 بگ بیگ هیچیک از شما نمی تواند جورش را بکشد [هایریش
 پاورچین پاورچین بیرون می رود] و تو، جنی؟
 جنی من
 بگ بیگ بله، برای چه نه؟
 جنی خنده آور است
 چرا ما دخترها باید جور همه را بکشیم
 بگ بیگ مگر تو فکر چنین روزی را نکرده بودی؟
 جنی اگر حقیقتش را بخواهید، نه.
 موسی تثلیث [اشاره به پاول] ببندیدش!
 [در آثناپی که جنی در طول صحنه بالا و پایین می رود و شعرش
 را می خواند، پاول را زنجیر می کند]
 جنی آقایان.

و مادرم
 برای من سخنانی زشت
 به جای گذاشت
 به گوشه ای ز تماشاخانه
 و یا محلهٔ بدنام شهر
 خواهم مرد
 گفتن این حرفها
 چه آسان است
 ولی من این سخنان را
 نمی پذیرم هرگز
 کس از شما نتواند
 هر آنچه خواست دلش
 به من روا دارد
 و من چونینم و آینده نیز می داند
 که آدمی، حیوان نیست
 و هم بدان گونه
 که سجده می کند انسان
 چه زشت می میرد
 و نیز هیچ کسی تاش،
 رو بپوشاند
 هر آنکه یکسره بر پا
 بدون شبهه منم
 هر آنکه یکسره در پا

بدون شبهه تویی

و دوستم گفت

با صراحت یکبار:

«که برترین همه چیزهاست

گوهر عشق»

«بروز نامده مندیش»

ولی من و تو می دانیم

که هرچه روی به پیری رویم

ز عشق دورتریم

چرا که وقت کم است

و زیستن به راه دارد چشم

و بهره برگرفت باید

ز لحظه های مدام.

که آدمی، حیوان نیست!

و هم بدان گونه

که سجده می کند انسان

چه زود می میرد

و نیز هیچ کس تاش،

رو بپوشاند

هر آنکه یکسره بر پا

بدون شبهه منم

هر آنکه یکسره در پا

بدون شبهه تویی

آهای، مردم، اینجا مردی است

که مخارج عیش و نوشش را نمی تواند تأدیه کند

وقاحت، بی عقلی و بیعاری

و از همه بدتر: بی پولی

[پاول به خارج صحنه کشیده می شود]

البته که سرش بالای دار است

معدالکک، آقایان، پریشانی به دل راه ندهید

به گردن شما نمی گذارند!

[همگی سر جای شان قرار می گیرند و نوشیدن و بازی کردن

ادامه می یابد]

هر کس که سر در لاک خود کند

روزانه به بیش از پنج دلار نیاز دارد

و اگر به دام تاهل نیفتاده باشد

شاید به مبلغ بیشتری هم نیازمند نگردد

اما امروز جملگی

در سالن ارزان خدای محبوبشان

غنوده اند

و خر کریمشان را نعل می کنند

[آنها با پاهایشان ضرب می گیرند]

ولی باز هم دستهای شان خالی است

[ساکت می شوند، زنان خود را دوباره روی میز می نهند.

از سمت جلو سردان در حال آواز خواندن در کنار صحنه

موسی تثلیث

مردها

مردها

به عقب ستایل می‌شوند]
 اولاً، خوردن و بلعیدن را
 از یاد مبر
 دوماً، عشق و هوسبازی را
 سوماً، مشت‌زنی، مشت‌پرانی را
 چهارماً، باده‌گساری را
 حاضران نیک بدانند
 که قبل از هر چیز
 آدمی اینجا
 آزاد و بهرکار مجاز است.

۱۷

[پاول اکربن در سیاه چال، شب فرا رسیده است]
 هنگامی که هوا روشن می‌شود
 روز نفرین شده دیگری آغاز می‌گردد
 اما اکنون هوا هنوز تاریک است

پاول

اکنون شب
 نباید پایان گیرد
 و روز
 نباید هستی یابد
 من از این بیمناکم
 که آنها اکنون فرارسند

اگر چنین شود
 ناگزیر باید به‌رو بر زمین بیفتم
 تا آنها مجبور شوند مرا
 کشان‌کشان با خود ببرند.

اکنون شب
 نباید پایان گیرد
 و روز
 نباید هستی یابد
 چپقت را چاق کن
 ای جوان پیر
 آنچه بوده
 برای تو کافی است
 و هر آنچه زین پس پیش آید
 خوش آید.

چپقت را چاق کن
 آسمان هنوز مدتی تاریک خواهد ماند
 [هوا روشن می‌شود]
 هوا نباید روشن شود
 زیرا آنگاه روز نفرین شده دیگری
 آغاز می‌گردد

محاکم «ماهگونی» بدتر از سایر محاکم نبودند

[تالار دادگاه، یک سیز و سه صندلی، به گونه یک آیفی تئاتر کوچک آهنی و یا تالار سخنرانی دانشکده پزشکی. جماعت در این تالار نشسته اند. روزنامه می خوانند، آدامس می جووند، سیگار می کشند. روی صندلی رئیس دادگاه، بیوه بگ بیگ، در جایگاه وکیل مدافع ویلی پانداز و در نیمکت متهمین مردی به نام تویی هیگین.]

[به عنوان دادستان. نزدیک در ورودی ایستاده است]

موسی تثلیث

آیا همه حاضران بلیت دارند

هنوز سه جای خالی باقی مانده است. هر بلیت ۵ دلار

دو ادعای استثنایی

هر بلیت پنج دلار قیمت دارد

فقط پنج دلار، آقایان

برای آنکه بتوانید سخنان قاضی را بشنوید.

[کسی به حرف او توجه نمی کند و او به جایگاه دادستان باز

می گردد]

نخست اتهام تویی هیگین

[مردی که در جایگاه متهمان قرار دارد برخاسته و می ایستد]

شما متهم به قتل عمدید. یعنی هنگامی که قصد آزمایش

هفت تیرکهنه خود را داشته اید مرتکب قتل نفس شده اید.

تا کنون هرگز عملی با این خشونت صورت نگرفته

است

وجدان بشریت از این عمل فجیع جریحه دار گشته و از

اعماق قلب اهانت دیده قانون، فریاد انتقام بلند است از اینرو، من، به عنوان دادستان پیشنهاد می کنم. به خاطر رفتار خشونت بار این متهم که نماینده حد اعلا فرومایگی و دنائت یک انسان است دادگاه رسمیت یابد.

[با مکت و تردید]

و او را...

در صورت امکان...

آزاد کند!

[در اثنایی که دادستان، ادعای خود را قرائت می کرد، بین متهم و رئیس دادگاه، خانم بگ بیگ اشاراتی وسیله حرکات انگشت رد و بدل می شد. متهم با بلند کردن انگشتان خود به بگ بیگ نشان می داد که چه مقدار حاضر به پرداخت شده است و خانم بگ بیگ با همان حرکات همواره رقم بیشتری را نشان می داد. تردید و مکت آخرین لحظه دادستان به این دلیل بود که هنوز آن دو به توافق نرسیده بودند. زمانی که توافق برقرار شد دادستان تقاضا نمود که، متهم آزاد شود.]

[خطاب به وکیل مدافع] چه پیشنهادی به عنوان دفاع

مطرح می کنید؟

چه کسی شاکی است؟

[سکوت]

[در جایگاه تماشاگران]

مرده ها سخن نمی گویند

حال که شاکی وجود ندارد

ناگزیر باید او را آزاد کنیم

بگ بیگ

ویلی پانداز

مرده ها

بگ بیگ

و چگونه سخت و جانکاه بود
پول اندوختن
از اینرو، پاول
من به تو پولی نخواهم داد.
متهم، شما غرامت ویسکی
و چوب بیلبارد را
تأدیه نکرده‌اید

موسی تثلیث

تا کنون هرگز عملی با این خشونت صورت نگرفته‌است
وجدان بشریت از این عمل فجیع جریحه دار گشته
و از اعماق قلب اهانت دیده‌ی قانون
فریاد انتقام بلند است
از اینرو من: به عنوان دادستان پیشنهاد می‌کنم
دادگاه رسمیت یابد

[در اثباتی که دادستان ادعای خود را قرائت می‌کرد،
پاول به حرکات انگشت او توجهی نداشت. بگ بیگ،
ویلی پانداز و موسی تثلیث نگاههای معنی‌داری باهم رد و-
بدل می‌کنند]

بدین ترتیب من جلسه‌ی عمومی دادگاه را

بگ بیگ

علیه تو پاول اکرمن افتتاح می‌کنم
تو هنوز پایت به‌ماها گونی نرسیده
دختری به‌نام جنی اسمیت را فریفتی
و او را وادار کردی دو ازای پول
خودش را به تو تسلیم کند.

چه کسی شاکی است؟

ویلی پانداز

[وکیل مدافع به جایگاه تماشاگران می‌رود]

[کیفرخواست دیگری مطرح می‌کنند] دوم، اتهام پاول-
اکرمن

موسی تثلیث

متهم به دزدی و امتناع از پرداخت صورت حسابش
[پاول زنجیر به پا دارد و به وسیله‌ی هاینریش هدایت
می‌شود]

[قبل از آنکه در جایگاه متهمین بنشیند] خواهش می‌کنم،
هاینی، صد دلار به من بده تا محاکمه‌ی من جریان
انسانی خودش را طی کند.

پاول

پاول، تو البته از جهت انسانی با من قرابت داری
ولی پول مسأله‌ی دیگری است.

هاینریش

هاینی، به یادآور که با هم در آلاسکا
اوقات خوبی داشتیم

پاول

به یادآور چسان با هم درختان را
در سوز و سرما

سالهای سال می‌انداختیم

پس به من پولی عنایت کن

پاول، به یادآورم که با هم در آلاسکا
اوقات خوبی داشتیم

هاینریش

به یاد آورم چسان با هم درختان را
در سوز و سرما

سالهای سال می‌انداختیم

جنی [جلو می آید] من هستم
 [بیچ ویچ در میان تماشاچیان]
 بگ بیگ در هنگامه توفان
 و در گره گرم تشویش و اضطراب عمومی
 آوازهای شاد خواندی.
 ویلی پانداز چه کسی شاکی است؟
 مردها هیچکس شاکی نیست
 و هرگز شکایتی در کار نیست
 پس چون کسی از تو شکایتی ندارد
 هنوز راه نجات باقی است، پاولا کرم
 موسی تثلیث [کلام آنها را قطع می کند] اما در همین شب
 این مرد، رفتاری چون گردباد
 از خود نشان داد
 و تمام شهر را گمراه کرد
 و آرامش و امنیت را بر هم زد!
 مردها زنده باد، پاول کبیر
 هاینریش [از جایگاهش برمی خیزد] این چوب بر ساده آلاسکایی
 قوانین نیک بختی بشر را کشف کرد
 پس از این همه سال که شما
 ای مردان ماهاگونی
 در ماهاگونی زیسته اید.
 مردها از اینرو پاولا کرم باید آزاد شود.
 این چوب بر آلاسکایی باید تبرئه شود.
 هاینریش پاول، هرکاری که بخواهی برایت می کنم، زیرا که

به آلاسکامی اندیشم
 به یاد آرم چسان با هم درختان را
 در سوز و سرما
 سالهای سال می انداختیم
 هاینریش، آنچه را که در این جا، برای من انجام
 پاول می دهی، مرا به یاد آلاسکا می اندازد
 به یاد آور چسان با هم درختان را
 در سوز و سرما
 سالهای سال می انداختیم
 موسی تثلیث [با چکش روی میز می کوبد] اما در یک نمایش
 مشت زنی حرفه ای
 این «چوب بر ساده آلاسکایی»
 فقط به خاطر به دست آوردن پول بیشتر
 دوستش را به وادی هلاک کشاند.
 هاینریش [از جا می پرد] اما چه کسی، حضرت رئیس دادگاه
 چه کسی آن دوست را با ضربه های مرگبار از پای در-
 آورد؟
 بگ بیگ چه کسی، جو، گرگ آلاسکا را با ضربه مرگ از پای
 در آورد؟
 موسی تثلیث [پس از کمی مکث] این مطلب برای دادگاه روشن نیست
 هاینریش از تمام کسانی که گرداگرد اینجا نشسته اند
 هیچکس پیدا نمی شود
 که زندگیش را در راه مبارزه فدا کند
 مگر، پاولا کرم، که در میان شما نشسته است:

مردها

[درهم و برهم] از اینرو پاول اکرمین باید اعدام شود
از اینرو پاول اکرمین باید آزاد شود
این چوب بر آلاسکایی باید...

موسی تثلیث

[مردان دست می زنند و سوت می کشند]
اکنون جریان دادگاه به لحظه حساس خود نزدیک
می شود

پاول

مردها

تو سه بطر ویسکی را خالی کردی
و خود را با چوب بیلبارد مشغول نمودی
ولی از چهره، پاول اکرمین
پولش را نپرداختی، مگر بهایش چه قدر بود؟
من پول نداشتم

بگ بیگ

مردها

ویلی پانداز

بگ بیگ

موسی تثلیث

[بگ بیگ، ویلی پانداز و موسی تثلیث از جا برمی خیزند]
نگاه کنید، اینها شاکنند
اینها هستند که شکایت دارند.
صدور حکم، ریاست محترم دادگاه!
با توجه به موارد مخففه و ارفاق دادگاه به خاطر وضع
نابسامان اقتصادی متهم.

تو، پاول اکرمین محکوم می شوی
به خاطر دخالت غیر مستقیم در قتل دوستت

بگ بیگ

موسی تثلیث

بگ بیگ

موسی تثلیث

بگ بیگ

موسی تثلیث

بگ بیگ

به دو روز حبس
از آن جهت که امنیت و آرامش را بر هم زدی
به دو سال محرومیت از حقوق اجتماعی
به خاطر گمراه کردن دختری به نام جنی
به چهار سال حبس تعلیقی
به خاطر خواندن تصنیفهای غیر مجاز در شب توفانی
به ده سال زندان مجرد
اما چون تو، پاول اکرمین
پول سه بطر ویسکی و غرامت چوب بیلبارد مرا
تأدیه نکرده ای
به مرگ محکوم می شوی.

بگ بیگ، ویلی، موسی به خاطر تهیدستی
که بزرگترین جنایت دنیا است.
[همه تماشاگران]

۱۹

اعدام و مرگ پاول اکرمین. غالب مردم مایل نیستند
اعدام پاول اکرمین را ببینند و تأیید کنند، اما به عقیده ما در
زمانی که پول نقشی این چنین بزرگ ایفا می کند همین مردم،
حاضر نیستند برای رهایی او از مرگ یوبی خرج کنند.

[در انتهای صحنه، تصویری بر روی پرده، نمایشگر تأسیسات
ماهاگونی در یک نور مرگبار است. در اطراف، گروههایی از
مردم ایستاده اند. عده زیادی از جماعت، هنگامی که پاول
بوسیله موسی تثلیث، جنی و هایتریش آورده شد، کلاهها را
از سر برداشتند. طرف راست مردی مشغول آماده کردن صندلی

الکتریکی اعدام است.]

موسی تثلیث

[به پاول] سلام کن

نمی بینی به تو احترام می گذارند

[پاول سلام می کند]

اعمال و رفتار تو در این دنیا به پایان خود نزدیک می شود
زیرا آقایانی که ورود ترا به جهان لاهوتی انتظار می کشند
دیگر میل ندارند درباره اعمال ناسوتی تو چیزی بدانند

پاول

جنی محبوب

می روم من اکنون و می اندیشم

روزهایی که تو با من بودی

چه نشاط آور بود

و سرانجامش نیز

چه غرور انگیز است.

جنی

پاول محبوب

با تو من هم

گذراندم لحظاتی شیرین

و نمی دانم زین پس

چسان بی تو به سر خواهم برد

بپذیر از من

پاول

که چو من، مرد

فراوان است.

جنی

نه، چنین نیست، و می دانم من

نشود تکرار، لحظه ها، خاطره ها

تو نمی پوشی، حتی، چون بیوه زنان

پاول

جنی

جامه ای خوب و سپید

می پوشم

زانکه من بیوه زنی مهجورم

نزدایم من از خاطره ام

تصویر تو را

گرچه یک بار دیگر نیز

باز کردم به همان خانه بدکاره

نزد آن روسپیان

پاول

بر لبم بوسه بده

جنی

بر لبم بوسه گذار

پاول

خاطر آور تو مرا

جنی

بی تردید

پاول

مکن از من به بدی یاد

جنی

نکنم

پاول

بر لبم بوسه بده

جنی

بر لبم بوسه گذار

پاول

و اکنون:

می سپارم به تو من

آخرین دوستم هایریش را

زانکه تنها مردی است، از آلاسکا

که ز ما باقی مانده است

بدرود، پاول

هایریش

بدرود، هایریش!

پاول

[به محل اعدام می روند]

چند تن از مردان [در حالی که از کنار آنها می‌گذرند به یکدیگر] اولاً،
خوردن و بلعیدن را،

از یاد مبر

دوماً، عشق و هوسبازی را

سوماً، مشت‌زنی، مشت‌پرانی را

چارماً، باده‌گساری را

[پاول می‌ایستد و آنها را به دقت می‌نگرد]

می‌خواهی چیزی بگویی؟

بلی، حقیقتاً می‌خواهید مرا اعدام کنید؟

بلی، خیلی عادی است.

آیا برستی، خدایی وجود دارد

چی وجود دارد؟

خدا!

آها، مقصودت اینست که برای ما خدایی وجود دارد؟

بله، بله، ما جوابش را داریم: برای او «بازی خدای

ماها‌گونی» را نمایش دهید!

ولی تو روی صندلی اعدام بنشین و تماشا کن

[چهار مرد و جنی اسمیت جلوی پاول می‌ایستند و «بازی خدای

ماها‌گونی» را نمایش می‌دهند]

در نیمروزی نحا کستری

خدای ماها‌گونی

از میان شط و یسکی بگذشت

و به این شهر رسید... و ما

در ماها‌گونی او را دیدیم

موسی تثلیث

پاول

بگ‌بیگ

پاول

بگ‌بیگ

پاول

بگ‌بیگ

هر چهار مرد

موسی تثلیث

[که نقش خدا را ایفا می‌کند، خود را از دیگران کنار

می‌کشد. به جلو قدم می‌گذارد و صورتش را با کلاه

می‌پوشاند]

جذب کردید چو یک اسفنج

سال تا سال

گندم شاد و فرحبخش مرا

یا نهادم چو بدینجا هر گه

چه کسی چشم به راهم بود؟

و کنون

که بدین شهر نهادم پای

هیچکس منتظرم نیست

خویشتن را نظر افکندند

مردان ماها‌گونی و گفتند

چنین است

در نیمروزی نحا کستری

خدای ماها‌گونی

از میان شط و یسکی بگذشت

و به این شهر رسید... و ما

در ماها‌گونی او را دیدیم

از چهره

شب آدینه چنین خنده زدید

به سیحای من و مریم من

از فرا سوی جهان

مریم با کره را من دیدم

جنی

هر چهار مرد

موسی تثلیث

غوطه می خورد به دریای نمک
همچو یک ماهی خشک
لال و بهت آلوده
آی آقایان:
مریم با کره دیگر هرگز

بیش از این خشک نخواهد شد.
خویشان را نظر افکندند
مردان ماهاگونی و گفتند
چنین است.

هر چهار مرد [رفتارشان چنان است . که گویی هرگز چیزی نشنیده اند]

در نیمروزی خا کستری
خدای ماهاگونی
از میان شط ویسکی بگذشت
و به این شهر رسید..... و ما
در ماهاگونی او را دیدیم
می شناسید شما حامی خویش؟

موسی تثلیث

می کنید آیا، تیر اندازی
به رسول من و پیغامبرم؟
باید آیا من، با یک یکتان
در فرا سوی جهان
عمر خود را کنم اینگونه تباه؟
و نظر دوزم بر موی شما
که زمستی شده چون برف سپید؟

جنی
خویشان را نظر افکندند
مردان ماهاگونی و گفتند
چنین است

هر چهار مرد
در نیمروزی خا کستری
خدای ماهاگونی

از میان شط ویسکی بگذشت
و به این شهر رسید... و ما
در ماهاگونی او را دیدیم

موسی تثلیث
بروید. بروید اکنون در دوزخ من

کیسه هاتان را از تنباکو
آکنده کنید

و بیاید یکایک با من
ای جوانان!

به سوی دوزخ من
تا شما را

دوزخ زشت فرا گیرد.

جنی
خویشان را نظر افکندند
مردان ماهاگونی و گفتند
چنین نیست

هر چهار مرد
در نیمروزی خا کستری
تو ای خدای ماهاگونی

از میان شط ویسکی بگذشتی
و به این شهر رسیدی
تو که قبل از همه جا

برگزیدی ماهاگونی را
 حال هشدار
 که بر پای کسی پانتهی
 زانکه می آشوبد
 وز هم می باشد
 بن و بنیاد خدایی تو را
 ورتو ما را ببری با خود
 به سوی دوزخ ترس انگیزت
 باکی نیست
 زانکه ما همواره

در سیه دوزخ خود زیسته ایم
 [در بلندگو فریاد می کشد] این بار
 خدا را نظر افکندند
 مردان ماهاگونی و گفتند
 چنین نیست

جنی

پاول اکرم

اکنون می فهمم: زمانی که بدین شهر پای نهادم تا با
 پول، شادی به دست آورم؛ حکم نیستی ام را امضا
 کردم. حال اینجا نشسته ام، با دستی تهی و بی هیچ
 توشه ای. من همان کس بودم که می گفتم:
 هر کس باید با چاقوی خودش سهم گوشتش را ببرد.
 اما گوشت گندیده بود! آن شادی را که با پول خریدم
 شادی، و آن آزادی را که با پول به دست آوردم آزادی
 نبود.
 من بسیار خوردم، ولی سیر نگشتم. بسیار نوشیدم،

موسی تثلیث

ولی تشنه تر شدم. یک لیوان آب به من بدهید
 [کلاهک فلزی اعدام را بر سر او می گذارد] خلاص!

۲۰

در بحبویه پریشانی و بی نظمی روز افزون اوضاع، گرانی و تورم،
 نفاق و دشمنی همه با هم. در آخرین هفته از عمر «شهر طلایی»
 که هنوز به آرزوی اعتلای خود نرسیده بود، اجتماعی تشکیل
 گردید.

[روی پرده انتهای صحنه، ماهاگونی در حال سوختن
 مشاهده می شود و دسته های تظاهر کننده که درهم و برهم
 و آشفته در مقابل یکدیگر ایستاده اند فاصله به فاصله به
 چشم می خورند]

(بگگ بیگگ، ویلی پاندا، موسی تثلیث و طرفداران آنها)
 [مفاد تابلوی دسته اول بدینگونه است]

اولین دسته

برای ادامه گرانی و قحطی
 برای مبارزه همه علیه هم
 برای ادامه اوضاع نابسامان شهرهای ما
 و به خاطر ابتدای دوران طلایی گذشته
 یعنی این شهر قشنگ ماهاگونی
 همه چیز دارد
 تا زمانی که پول داشته باشید
 همه چیز خریدنی است
 و چیزی یافت نمی گردد
 که با پول نتوان خرید.

[مفاد تابلوی دومین دسته اینها هستند]

دومین دسته

ابقای مالکیت
سلب حقوق مشروع دیگران
تقسیم عادلانه موهبات آسمانی
تقسیم ناعادلانه ثروت‌های زمینی
برای عشق
برای خرید و فروش عشق
برای ادامه بی‌نظمی طبیعی در همه چیز
و به خاطر ابقای دوران طلایی گذشته
ما را به گردباد نیازی نیست
و به توفان نیز

زیرا، وحشتی که او قادر است برانگیزد
ما خود نیز قادریم برانگیزیم
[سفاد تابلوی سوین دسته اینهاست]

سومین دسته

برای آزادی توانگران
برای ادامه اجحاف به مردم بی‌پناه
برای تجلیل از آدمکشان
برای بزرگداشت فساد و کثافت
برای جلوگیری از مرگ پستی و فرومایگی
و به خاطر ابقای دوران طلایی گذشته
و هم بدان گونه
که سجده می‌کند انسان
چه زشت می‌میرد
و نیز هیچ‌کسی تاش،
رو بپوشاند

هر آنکه یکسره بر پا

بدون شبهه منم
هر آنکه یکسره در پا
بدون شبهه توئی

اولین دسته

[با شعارهای خود دوباره برسی‌گردند]
اما، این ماهاگونی
با تمام مظاهر خود
هیچ چیز ندارد
اگر که پول نداشته باشید
توانگر باش، تا همه چیز داشته باشی
از اینرو پول
تنها تکیه گاهی است

که بدان می‌توان دل خوش داشت

[دختران در حالی که روی بالشهای کتان، ساعت،
هفت‌تیر و دسته چک پاول اکرمین و روی یک چوب بیلبارد
پیراهنش را حمل می‌کنند]

آه، ای ماه شب آلاباما
باید اکنون به لب آریم وداع
زانکه از کف دادیم
مادر پیر و نکو سیرتمان
و به ناچار پناه، به دلار آریم
و تو دانی که چرا.

چهارمین دسته

[با نعش پاول اکرمین، در حالی که تابلویی به او آویزان
کرده‌اند، نوشته بر آن این جمله «برای قضات دادگستری»]
می‌توانید بر جراحتش نمک باشید
می‌توانید چنگکی فرا آورید

پنجمین دسته

و زبانش را از کامش بیرون کشید
ولی دیگر هرگز نمی‌توانید
به یک مرده یاری دهید.

ششمین دسته

[با تابلوی کوچک «برای نابخردان»]
می‌توانید او را نزد خود خوانید
می‌توانید به او پرخاش کنید
می‌توانید او را به حال خود گذارید
می‌توانید وی را برای خود نگهدارید
ولی دیگر هرگز نمی‌توانید
به او تحکم کنید و فرمان رانید
می‌توانید در کف او پول گذارید
می‌توانید برای او گودالی حفر کنید
می‌توانید او را در آن گودال فرو کنید
می‌توانید مشت مشت بر روی او خاک بریزید
ولی دیگر هرگز نمی‌توانید
به یک مرده یاری دهید.

هفتمین دسته

[با یک تابلوی بسیار بزرگ «برای ابقای دوران طلایی گذشته»]

می‌توانید از دورانهای عظمت خویش سخن گوید
می‌توانید دورانهای عظمت خویش را فراموش کنید
ولی دیگر هرگز نمی‌توانید
به یک مرده یاری دهید
«تمام دسته‌ها با حرکات مداوم از چپ به راست و از
راست به چپ»

به‌ما، به خودتان و به هیچکس
نمی‌توانید یاری دهید.

پایان

خلاصه‌ای از مؤخره «ماهاگویی»

ملاحظات در باب اپرای ماهاگونی

اپرایی که ما بدان پرداخته‌ایم، اپرایی است در حد علایق توده مردم. این پدیده، مدتها قبل از آنکه تبدیل به کالا شود وسیله‌ای برای شادی و تمتع گروههای مردم بوده است. در حال حاضر نیز اپرا، باید در حالی که قالبی برای محتوای خود جستجو می‌کند، خود نیز قالبساز باشد. از سلیقه عمومی شکل گیرد و خود مطبوعترین و معقولترین شکل را باز یابد. به این ترتیب چنین اپرایی خود را به هر موضوعی که «سلیقه عمومی را شامل می‌شود» نزدیک می‌کند. او تجربه می‌آموزد و هم خود به عنوان تجربه به کار گرفته می‌شود.

ماهاگونی برای هنرآفرینان پوچ‌مغز اپرا هشدار می‌دهد که بیشتر از عناصر منطقی و اصولی استفاده کنند و تا این حد به عنصر «تجسم» متکی نباشند. متفکران اپرا تمام کمبودها و نارساییها را به وسیله موسیقی می‌خواهند جبران کنند. برای نمونه می‌گوییم که سرگ، حقیقتی است انکارناپذیر و مردی که در صحنه می‌میرد یک واقعیت است. در این حال اگر همین برده ناگهان شروع به خواندن آواز کند تمام قوانین مسلم طبیعت را نقض کرده است. این صحنه ایست که بارها در جریان نمایش اپراها اتفاق می‌افتد (در حالی که اگر صدای آواز از بلندگو پخش شود همه چیز طبیعی و واقعی به نظر می‌آید).

هرچه عینیت و واقعیت به وسیله موسیقی نامفهوتر شود به همان نسبت درجه تخدیر و تمتع افزایش می‌یابد. زیرا ابهامی که در هر عنصر ذهنی وجود دارد در عین آنکه انعکاسی است از واقعیت و عینیت، لکن می‌تواند تنها انعکاسی ناقص و باژگونه باشد و بدیهی است که در این صورت از خاصیت حقیقی خود بدر می‌رود و از واقعیات قابل لمس بینهایت فاصله می‌گیرد، با تصویری که از اپرا در ذهن داریم، برای ماهاگونی که به عنوان یک اپرا به آن می‌نگریم باید همه چیز وسیعتر در نظر گرفته شود. یعنی باید هر عنصر غیر حقیقی، ناسعقول و افسانه‌ای را که قرن‌ها به عنوان ارزشهای شناخته شده تثبیت گردیده، از جایشان

تکان دهیم. این ارزشهای عتیقه و این الگوهای تثبیت شده هنری اجازه نمی‌دهد که صراحت و آسودگی و هر آنچه را که به ارتقاء تفکر تماشاگر مربوط می‌شود به کار بریم و همه چیز را جدا از چهره‌های بزک کرده و آراسته و صورت ظاهر به معرض نمایش در آوریم.

توصیف شرایط اجتماعی در نمایش می‌تواند در عین حال که جریانی واقعی دارد اثرات ذهنی نام و درستی بر تماشاگر بگذارد. یعنی توصیف شرایط و واقعیات باید به صورت اخلاقیاتی ذهنی درآیند که خودشان خویش را بیان کنند. در این صورت تأثیر و نفوذی که عینیات حادثه و حکایت در ذهن باقی می‌گذارد یک تأثیر تخریبی و دگرگون کننده است. در این مورد به آکت سیزدهم نمایشنامه ماهاگونی که جاکوب شکمچران تا سرحد مرگ پرخوری می‌کند رجوع کنید. جاکوب بدان سبب پر می‌خورد و می‌بلعد که حکومت گرسنگی را ثابت کند، در عین حال که گرسنگی حاکم است ما حتی اشاره‌ای نیز بدان نکرده‌ایم، زیرا جاکوب که از شدت پرخوری و شکمبارگی می‌سپرد بیان کننده این معنی است که ممکن است کسی هم در جوار او وجود داشته باشد که از گرسنگی می‌سپرد. وانگهی لذتی که پرخور داستان از بلعیدن کسب می‌کند لذتی است تخریبی، یعنی نمایانگر این حقیقت که گرسنگی یک عارضه اجتماعی است. آیا در این صورت می‌توان اثر تخریبی این واقعیت را انکار کرد؟!

با مفهومی که ماهاگونی در ارتباط متقابل با مردم از خود می‌سازد. اگر چه ممکن است مطابق میل همه نباشد، لکن به نظر ما از آنجا که باب طبع مردم و گویای زبان آنان است هیچ چیز جز یک اپرا نیست.

اپرا باید در این زمان به صورت تئاتری مدرن با ارزشهای تکنیکی جدید درآید. تئاتر مدرن نیز همان تئاتر حماسی است و اختلافاتش با تئاتر دراماتیک بدین گونه است:

شکل تئاتر دراماتیک

- سوداگرانه تماشاگر را در پیچاپیچ حوادث درگیری کند و نیروی فعاله اش را باز می‌ستاند
- او را در سوجی از احساسات غوطه‌ور می‌سازد
- به او تجربه می‌آموزد
- تماشاگر را در حادثه غرق می‌کند

شکل تئاتر حماسی

- حکایت گویان تماشاگر را به «توجه کننده» تبدیل می‌کنند و نیروی فعاله او را بر می‌انگیزند
- او را وادار می‌کند که تصمیم بگیرد
- به او دید جهانی می‌دهد
- تماشاگر را با حادثه روبرو می‌کند

- هدایت می‌کند
- احساسات را تا سرز شناخت و آگاهی پیش می‌راند
- تماشاگر در مقابل واقعیت قرار می‌گیرد و به اندیشیدن وادار می‌شود
- انسان اساس جستجو است
- انسان تغییر می‌پذیرد و تغییر می‌یابد
- کنجکاوی تماشاگر رو به سوی تحول دارد
- هر صحنه برای خود مستقل است
- حوادث در خط شکسته پیش می‌رود
- طبیعت جهش می‌کند
- از آنچه انسان مدعی آنست سخن می‌گوید
- انگیزه‌های انسان مورد گفتگو است
- وجود اجتماعی تفکر را قطعیت می‌دهد
- تفکر، وجود را قطعیت می‌دهد
- نفوذ می‌کند
- احساسات را به همان صورت اولیه نگه می‌دارد
- تماشاگر با تلقین و تجربه سروکار دارد
- انسان به عنوان اصل شناخته شده تصور می‌شود
- انسان تغییر ناپذیر است
- کنجکاوی تماشاگر متوجه سرانجام است
- هر صحنه در ارتباط ناگسستی با دیگر صحنه‌هاست
- حوادث مستقیم و مطبوع پیش می‌رود
- طبیعت در جهت تکامل درنگ می‌کند
- از آنچه انسان باید می‌کرد سخن می‌گوید
- غرایز انسان مورد گفتگو است
- تفکر، وجود را قطعیت می‌دهد

استفاده از روشهای تئاتر حماسی در اپرا عمدتاً موجب یک جدایی اساسی عناصر می‌شود. ترکیب و تلفیق اولیه بین کلام، موزیک و نمایش (بدون آنکه دیگر مسأله ارجحیت عناصر پیش بیاید که کدامیک باعث پیشرفت دیگری می‌شود! موسیقی صحنه را به جلو می‌کشاند یا صحنه موسیقی را و غیره) می‌تواند به سادگی به وسیله همین تفکیک اساسی عناصر کنار گذاشته شود. موسیقی، کلام و تصویر باید هرچه بیشتر متکی به خود باشند

الف: موسیقی

برای موسیقی نیز باید تغییراتی مطابق تئاتر قایل شد.

۱- تعیین می‌کند، مشروط می‌کند، bestimmten = بیشتر به معنای قطعیت دادن و معین کردن است تا مشروط کردن - م

امیر کبیر منتشر کرده است:

دراماتیک

- حماسی
 - موسیقی وسیله توصیف و توجیه متن
 - می‌شود
 - موسیقی متن را به جلو می‌کشانند
 - در حین استقلال خود به متن شکل
 می‌دهد.
 - موسیقی پذیرایی می‌کند و متن را
 به اوج می‌رساند
 - موسیقی متن را ثابت می‌کند
 - جنبه‌های روانی متن را ترسیم می‌کند.

ب : کلام

متن باید طنزآلود باشد. از طنز نیز باید موضوعی مستقل و آموزنده استخراج شود. وظیفه طنز طرح و توصیف اخلاقیات است. متن نباید احساسی یا اخلاقی باشد بلکه باید اخلاقیات و احساسات را نشان دهد.

ج : تصویر

تصویری که در حین اجرای نمایش بر پرده ظاهر می‌شود خود پدیده تازه‌ای است نشان دادن عناصر تصویری به تئاتر و اپرا بیان تازه‌ای می‌بخشد. به آن هدف و مقصود می‌دهد و تماشاگر را متوجه واقعیات می‌سازد.

برتولت برشت

گفتگوی فراریان

برتولت برشت

ترجمه خشایار قائم مقامی

گفتگوی درازی است در قالب نمایشنامه، یا به عبارت بهتر نمایش خواندنی، از برابری آهجو و سیگار تا نژاد برتر و حکومت جهانی که این موارد به اضافه طنز نیشدار برشت کتابی جالب و پرمفهوم را به وجود آورده است. در گفتگوی فراریان آقای تسیفل چاق و گنده، دوستی پیدا می‌کند به اسم آقای «کاله» که لاغر است و کوتاه این دو در رستوران راه آهن آشنا می‌شوند و با توجه به اینکه هر دو فراریانی از حکومت فاشیستی آلمان هستند روزهای متوالی متناوباً یکدیگر را می‌بینند و از این در و آن در صحبت می‌کنند. مسأله گفتگوی فراریان به همین گفتگو ختم نمی‌شود، چون در این گفتگوی کسالت‌آور، تنها طنز پرکشش برشت است که خواننده را بی‌دلزدگی به دنبال خود می‌کشد و او را از دروازه‌های پر وحشت اظهار عقیده حکومت فاشیستی می‌گذراند.

بیشتر قسمت‌های گفتگوی فراریان در میان سالهای ۱۹۴۰ - ۱۹۴۰ در فنلاند، نوشته شده است.

متأسفانه با همه سعی در غلط‌گیری، غلط‌های چاپی در کتاب راه یافته است و در اینجا غلط‌هایی که معنی جمله را منحرف می‌کند آورده شده است. لطفاً آنها را تصحیح فرمایید.

شماره صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۲۲	۶۰۰۰	۶
۱۳	۲	انگار	انکار
۸۵	۲۴	گاوس	گاون
۸۵	۲۵	گاوس	گاون
۱۰۶	۲۳	پوش	پولش
۱۵۷	۱۵	لایل	دلایل
۲۸۵	اول	اقتصادی است	اقتصادی هستند
۲۹۷	۱۲	عرضه کند	عرضه کنند
۲۹۹	۱۰	خطرناك بزند	خطرناك دست بزند
۳۰۲	۲۰	به اصطلاح	اصطلاح
۳۰۹	اول	نیست	حاضر نیست
۳۱۱	۱۱	قرار دارد است	قرار دارد
۳۲۲	۲	هر قسمت	هر قیمت
۳۳۳	ما قبل آخر	منزجر کننده‌ای که	منزجر کننده‌ای را که
۳۳۵	اول	مصاحب	مصاحبت
۳۴۴	۲۶	کار کنم	کار کنیم
۳۶۱	۱۷	رسید می‌کرد	رسیدگی می‌کرد
۳۷۵	۷	باکس	بوکس
۳۸۰	۲۶	جز این که	خیر این که
۳۸۸	۱۱	که گفتگو	که در گفتگو
۳۸۸	۲۴	قرار داد نیندد	قرار داد ببندد
۴۰۲	۱۰	قوة ذهنی	قوة ذهنی
۳۷۵	۹	بین	بینی



نیشنل بک ٹرسٹ انڈیا